

خط نام درج شد

سوی گلزار نبی پرواز کن  
طیّل آسا تنمها آغاز کن

# گلزار آل طه

## یا کتاب گلچین رضوی

ملحقات

۱- اندوه و شادی ۲- طریقه زیارت عاشورا

گلزار آل طه ما را بس است و کافی  
از هر تفرج و باغ و ز سیر سیزه زاری

ناقص محمد رضوی

چاپخانه خراسان - مشهد

بانی طبع حاج محمد نظری فارمد

مرکز بخش بازار سرشور کاظم آقای طالبیان

X

فلکه جنوبی حاج تحریرچی

سوی گلزار بنی پرواز کن  
بلبل آسا نغمه‌ها آغاز کن

# گلزار آل طه

اسکن شد

یا کتاب گلچین رضوی

اقل محمد رضوی

گلزار آل طه ما را بس است و کافی  
از هرتفرج و باغ و ز سیر سبزه زاری

چاپخانه خراسان - مشهد

# بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

## قسمت اول

### متفرقات و مقدمات منبری

بنام آنکه شوری در سرافکند  
ز هجر خود بدلاها اخگر افکند  
ببسم آنکه ذکرش قوت جانست  
خداوند زمین و آسمانست  
سپس نامی که یادش آتشین است  
چنان آتش که هم ماء معین است  
همه خامی ز نامش پخته گردد  
پلیدپها هم از وی شسته گردد  
کنم آغاز و هم اتمام اشعار  
نه تنها شعر بل انجام هر کار  
سپس سوگند بر نام محمد  
نبی مصطفی محمود و احمد  
الهی دیده ده اشک ریزان  
که دائم گرید از بهر عزیزان  
چه گریه درد بیدرمان ما را  
دوای کاملی باشد گوارا  
بهر درد و غمی درمان همین است  
دوای دوری از جانان همین است

ز فیض اشك فیضی نیست بهتر  
 بجز این هر چه باشد باشد ابتر  
 هلاك هر گروه آمد قساوت  
 ز دل سختی شدند در ضلالت  
 اگر کوثر بجوئی نیست جز این  
 اگر جنت بخواهی نیست جز این  
 هر آنکس را که نبود بهره زین سوخت  
 چراغ خوامشش هرگز نیفروخت  
 هر آندل را که سوزی نیست دل نیست  
 ز عنصر اندر آن جزمشت گل نیست  
 هر آندل را که سوزی نی فسرده است  
 اگرشش روح دارد باز مرده است  
 و گر خضر است آنکس مرده باشد  
 و گر صد آب حیوان خورده باشد  
 پس ای علوی تو هم دلسوز می باش  
 چه شمع اندر گداز و سوز می باش

### لطف دوست و راه وصال

تورا ز پرده ما از چه جستجو باشد  
 چه لطف دوست بهر خنّه رفو باشد  
 اگر ز قافله عشق مانده ام و ا پس  
 چه باك دارم تا لطف ماهر و باشد  
 به پیش کعبه جانان پس از طواف نماز  
 بود فریضه اگر قبله روی او باشد

ولی زاشک وضو گیر از فقیه پیرس  
 درست نیست نمازی که بی وضو باش  
 وصال اگر طلبی بین چه گفته مفتی عشق  
 وضوی عاشق از چشمه گلو باش  
 تورا لیاقت آب حیات جانان نیست  
 تو بچه مکتبی لایقت لبو باش  
 هر آن کسی که چه علوی است طالب دیدار  
 سرش بیاید چون گو بکوی او باشد

### وله ایضاً

از پیر دیر جزره مهر و وفا پیرس  
 وز سرگذشت کس بجز آن مه لقام پیرس  
 ما مدرس فقیه و اصولی ندیده ایم  
 غیر از اصول وفقه و محبت زما پیرس  
 اندر سلوک عشق وره کوی آن نگار  
 بیگانه شو زهرچه جز آن آشنا پیرس  
 از اصل بوحنیفه و از فقه شافعی  
 بگذرو زاین مقوله ازین بینوا پیرس  
 در جزوه های درس خرد فصل عشق نیست  
 از بو علی علاج غذا و دوا پیرس  
 از رازی و ابو علی بقراط و اکبری  
 رسم وره خوراک و دوا و غذا پیرس  
 داروی درد و هر مرضی عشق گلرخ است  
 پس در سلوک عشق ز دارالشفام پیرس

از طالبان درس مجازی فرار کن  
 ز استاد عشق جز ره درس فنا می رس  
 یعنی بجز علی ولی شاه لو کشف  
 مسند نشین گفته اقل نما می رس

گر در سرت هوای وصال است علویا  
 دیوانه وار گام زن از جور رامی رس

### ناله و فریاد و گدائی

گاهی به پیامی دل ما شاد نمائید  
 مسکین دل ما را ز غم آزاد نمائید  
 ما را بخرامان نشود جلوه مقصود  
 خوبست که ما را ره بغداد نمائید  
 ما مانده گرفتار بحبس شش و پنجیم  
 وقت است عزیزان همه امداد نمائید  
 آیا شود ایدوست زرخ پرده کنی دور  
 تا ننگ رقیبان همه ایجاد نمائید  
 گویا که ز شیرین نظری نیست بطالع  
 آئید دمی ناله چه فرهاد نمائید  
 بازور و زر و سعی میسر نشود کار  
 باید که چه نی ناله و فریاد نمائید  
 با ناله اگر کار میسر نشود باز  
 بهتر که نخسبید و همین یسار نمائید  
 اشک مژه فریاد و گدائی بشب و روز  
 باشد که بوصلش دل خود شاد نمائید

شرطی بگدائی نبود غیر سماجت  
 اینست و جز این را همه از یاد نمائید  
 و امانده زهر سوی گرفتار خماریم  
 ما را به بر پیرمی ارشاد نمائید  
 شرح دل شیدائی بلبل نشود ختم  
 یکشبه‌ئی از بحث گل ایراد نمائید  
 علوی ندهد گوشش تنهای توسودی  
 برگوی عزیزان همه امداد نمائید

### توجه همیشگی و خضوع دائمی

دیربست فکر علوی در آن و این نباشد  
 شد مدتی که فکرش جز ناز نین نباشد  
 آخر مقام سالک باشد سجود دائم  
 این سجده را و لیکن داغ جبین نباشد

### البلاء للولاء

هین شنیدستی که شاه اولیاء گفته باشد البلاء للولا  
 گرچنین باشد بلا مشکور باد هر که اوشد مبتلا مسرور باد  
 هم شنیدستی که شاه ابتلا و ز بلاها در زمین کربلا  
 هر چه میشد سخت تر خوشنودتر گشت رنگ صورتش پر نورتر

علویا پس از بلاها سر متاب

که تو زرعی و بلا چون آفتاب

### تصرف ولایت

از جلالش کوه کاهی میشود و ز جمالش ذره ماهی میشود  
 از اشارش مرد زن زن مرد شد نار نمرودی ز خواهش سرد شد



هر ذلیل از عزاومیری شود  
هان مشو. نومید کن خواه ولی  
تو هم آخر یابی ازوی مصقلی  
شرط فیضش هیچ استعداد نیست  
هرچه خواهد عاقبت آن میشود  
نقص هر چیزی بود از قهراو  
ولی بر آن کن نظر اندازدش  
نظره اش سورا است هم حورو و قصور  
تلجی هر چیز از قهروی است  
لیک باید در رهش اید و ستدار  
تا توانی نیست شو در راه او

نقش پرده از نظرش شیرین شود  
هر زبون و پست میگردد علی  
گردد آخر آهن تو منجلی  
شرط آن حتما جز استبداد نیست  
نار نور و نور نیران میشود  
هر چه شد کامل بیاید مهر او  
که همان اندر سقر اندازدش  
کین او نار جحیم و آب شور  
هر چه شیرین است از مهر و پست  
نیست گردی تا که گردی کامکار  
ره جز این نه چند گردی کو بکو

هستی ار خواهی طریق اینست و بس

علو یا جز این همه دام و هوس

### مواخات بین اصحاب و اشاره بحديث المرء مع هن

#### احب وحديث هن احب حجرا و اشاره بر آیات خمس

بر ملائک و حی آمد در سما  
هر یکی را یکبرادر لازمست  
هر ملک با سنخ خود گشتی زمیل  
قابض الارواح و اسرافیل تک  
شد برادر هر ملک با جنس خویش  
هر یکی شد زانصحابه محترم  
اولی با دومی گ. ردید یار  
پس زیر و طلحه با هم یار شد

که مواخاتست لازم بر شما  
این قضا هم فرشیان را لازمست  
گشت راحیل ملک با دردئیل  
پس امین و حی و میکال ملک  
و این عمل آمد در این عالم به پیش  
با نظیر خویش بار و هم قدم  
سومی با ابن عوف بد شعار  
هم حذیفه یار با عمار شد

بو یور یچه شد برادر با بلال  
 بو حدیفه با عباد بن بشیر  
 حمزه شد با زید و جعفر با معاذ  
 ابن مسعود و ابوذر شد برادر  
 چون زنان را نوبت این گفت شد  
 زینب و میمونه حقیقت علیشه  
 وز زنان جز نبی هم نام نیست  
 اینقدر دانم که در روز شمار  
 هر چه را خواهی همانست هر هست  
 گر خدا جوئی خدایارت بود  
 طبل اندر گردن طبلی بود  
 گر که با سنگی نمودی دوستی  
 باشد امیدم که در روز شمار  
 مر مرا با پنج بیرق کار نیست  
 رایت فرعن و عجل بدخوار  
 با لواء الحمد باشد کار ما  
 جز علی هرگز نباشد یار ما

علویا در این سرای کج نهاد  
 جز بیاد حیدرت کاری مباد

### قسمت ۴ عشق و محبت

حدیث لایزال قدم عبد حتی یسئل عن اربع الخ

گفت پیغمبر که روز رستخیز

باید از عهده بر آمد چار چیز

گوهر عمر و جوانی کسب و کار  
 ز کجا و در کجا کردی نثار  
 بس ز عشق یار پرسش میکنند  
 کان چه روح غیر آن هم چون تنند  
 تن اگر بی روح باشد مرده است  
 جان بی جانان گل پژمرده است  
 گل اگر پژمرده شد بازم گل است  
 جان اگر بی دوست شد بی حاصل است  
 اندر اینجا هیچ اندر کار نیست  
 عقل دین و زهد میدان دار نیست  
 هر چه پیش شور عشق آن نگار  
 هیچ قدرش نیست در روز شمار  
 عشق شورانگیز چون شد در مصاف  
 عقل و غیرش تیغ کرد اندر غلاف  
 تا که خضر راه عشق یار شد  
 فلسفی از عقل خود بیزار شد  
 عقل و عشق آبست و آتش ایرافیق  
 کی مصاحب آید ایندو در طریق  
 لیک علوی دوستی کار تو نیست  
 کاولین شرطش فنا و نیستی است

### محبت و عشق دوست

تا که سر زد دل بسر انما      خانه از عشق او رفیقیم ما  
 آتش عشقش تمامی را بسوخت      از هم بیریدم و براو بدوخت

هر چه داری گر فدای آن کنی  
لیک بایستی سمندر وار شد  
هین مر این دریا بود این نهر نیست  
ایفدای او همه هستی ما  
مرد این ره هر سرگمراه نیست  
ای کلوی عاشق نان کلو  
این کلوب کلب اگر کلو اکنی  
چار تکبیر ار بگفتی هم بگو  
در تنور عشق اگر حلوا کنی  
پنجمین با پنجمین میگو و بس  
انه اسرع ز ابن قولویه  
پنجمین آبشتر لولاک لسا  
ای ندانسته از تنور الا کلوچ  
ای کلو بنده بنه نان کلوچ  
کن گذر از شعله نان تنور  
گر چه معراج از خواص انبیا است  
هر چه خواهی علویا اینجا بجو  
جز ز بحث عاشقان درسی مگو

قسمت سوم در گریه و سوز و مصیبت حضرت امام

حسن علیه السلام

در محضر عدل حق تعالی  
گر چشم نبارد اشک جاری  
به از گریه نه هیچ کالا  
بی حاصل ماند هر آنچه کاری

باران زراعت تو اشك است  
 گر كشته بخواهی آب یاری  
 مخصوص برای آل اطهر  
 ز آنها است حسن شهید مظلوم  
 آه از دم آخرین آنشاه  
 هر كس كه شنید در فغان شد  
 كلثوم ز سر كشید معجز  
 كی وای برادر شهیدم  
 گاهی بحسین ناله سر كرد  
 كی نور دو دیده زود بشتاب  
 ناگاه حسین ز در درآمد  
 بنشست به نزد آن جگر سوز  
 چونی تو این شرارت از چیست  
 فرمای كه تا قصاص گردد  
 فرمود كه مرك من رسیده  
 هر كس كه شنید گشت گریان  
 قاسم بغان وضجه برخواست  
 بودند همه در آه و غوغا  
 هر دوست از این عزا كباست  
 ایوالی هر دو كون بشتاب  
 باز آ كه نمانده طاقت و تاب  
 كلكام كتاب پایمال است

حاصل ز تجارت تو اشك است  
 باید شب و روز اشك باری  
 كز هر عملی به است و برتر  
 كز حيله جعه گشت مسموم  
 كز زینب طشت خواست ناگاه  
 آه جگرش بر آسمان شد  
 زینب بز دی بسینه و سر  
 هم مایه عز و هم امیدم  
 كه قاسم زار را خبر كرد  
 رو بین كه چه رفت بر سر باب  
 نالان بكنار بستر آمد  
 گفت ای زغمت مرا سیه روز  
 این صدمه و ظلم كینه از كیست  
 دل از غم آن خلاص گردد  
 چپود نمر ای ضیاء دیده  
 دل سوخته گشت و قلب بریان  
 عباس صدا بگریه برداشت  
 روح از تن شاه شد بطوبا  
 بل هر دو جهان در انقلابست  
 شد كشتی دین اسیر گرداب  
 از بهر خدا بیاو بشتاب  
 دلها همگی پر از ملالت

یازای که دین خراب گردید      علوی ز غمت کباب گردید

### گریه و سوز و ذکر امام حسین ع

بالا تر از آنچه در گمانست      سوز دل و آه شیعیانست  
در فضل زهرچه بهتر است آن      در اجر و ثواب بر تراست آن  
هر گاه بود بر آل اطهار      یا خوف خدای در شب تار  
بس دیده مؤمنان بعالم      در روز جزا است شاد و خرم  
واندل که برای آل اطهار      باشد شب و روز او شرر بار  
گر بهر حسین بود پراز شور      اندر دوسرا است شاد و مسرور  
سر از همه گریه بر حسین است      کو جان جهان و نورعین است  
هر چشم که بر حسین مظلوم      گرید در حشر نیست مغموم

هر قلب که بر حسین کباب است

علوی است که گوهر نیاب است

### قسمت چهارم

در استغاثه و مصیبت پنج تن و گریز باهل بیت و مشتمل

بر مصیبت حضرت باقر علیه السلام

تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی

دست خدا برون کن از آستین نهانی

تا چند شام هجران در پی سحر ندارد

آه دل فقیران چرا اثر ندارد

هر چیز را که خواهی خواهیم از دل و جان

تسلیم امرت ای جان ما را است دین و ایمان

غلامی تو جاننا خوشتر ز پادشاهی

امر تو را مطیعیم ایدوست آنچه خواهی

بازا که کار شد سخت بیا که دیر شد وقت  
 اسلام و مسلمین را گشته است واژگون بخت  
 تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی  
 دست خدا برون کن از آستین نهانی  
 دندان مصطفی اندر احد شکستند  
 هم جبهه منور با سنک کینه خستند  
 ای صاحب زمانه ایگوه هر یگانه  
 بس سهل و سست دشمن برهم زد آشیانه  
 ای دوست نیک بشگر برخانه نبوت  
 چون شعله های آتش زبانه زرد امت  
 گردش شکسته از کین پیشانی پیمبر ص  
 پهلوی زار زهرا هم گشت نرم از در  
 سیلی زدند بر رخ دردانه بنی ص را  
 از بازویش نهادند داغی بدل ولی را  
 شل باد آنکفی کان سیلی بزد برویش  
 و آن پا که ضلع او خست چون درفش در سویش  
 این بود کار امت با خانه نبوت  
 جو وروستم زیاد است فریاد و داد از امت  
 تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی  
 دست خدا برون کن از آستین نهانی  
 بشکافت ملجم دون پیشانی علی راع  
 حبل المتین دین و شاه سینجلی را

قربان زینب زار آندیل غمین افکار  
 کز ظلم کافران دید روی پدرچه گلنار  
 از خون جبهه رویش گلگون بدی و احمر  
 و ز زهر تیغ ملجم بدزد هم چه عصف  
 آه از جگر زد و گفت شدوای بر حسینم  
 هم مجتبیای مظلوم کثوم نور عینم  
 معجز ز سر کشید و شوری بهر سیرافکند  
 هم عرشیان بسوزاند سوزی بمحشر افکند  
 تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی  
 دست خدا برون کن از آستین نهانی  
 پیشانی حسین هم در کربلا شکستند  
 قلب مبارکش با تیر سه شعبه خستند  
 انصار و یاورانش در خاک و خون کشاندند  
 اطفال و دخترانش بر خارها دواندند  
 بازوی آل اطهار با ریسمان به بستند  
 بر اشتران عریان آل علی نشستند  
 تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی  
 دست خدا برون کن از آستین نهانی  
 جور و ستم زحد شد آندم که در مدینه  
 شد قطعه قطعه از زهر قلب حسن ز کینه  
 زینب بدید در طشت روزی دل حسن را  
 هم د بد مجلس شام سر شه زمن را  
 تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی  
 دست خدا برون کن از آستین نهانی



زینب العباد و باقر دو حجت خدایی  
 زنجیرشان بگردن باحال بی نوائی  
 بر اشتران عریان در شهر شام ویران  
 سرها بنوک نیزه همراهی اسیران  
 تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی  
 دست خدا برون کن از آستین نهانی

دانی چه کرد دشمن با باقر العلومت  
 آن پیشوای دین و هم عالم رسومت  
 آخر چه شد ز دشمن امام پنجمین را  
 باز هر کینه کشتند سر حلقه یقین را  
 هم شد اسیر آنشاه از کربلا بکوفان  
 و ز کوفه تا بموصل ز آنجا بشام ویران  
 آن دم که میرا شرار سوزاند خیمه هارا  
 غارت نمود کفار هر چیز بیمدارا  
 تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی  
 دست خدا برون کن از آستین نهانی

برکش تو تیغ حق را رونق بدین بفرما  
 زیرو زبر نما کفر برهم بزن جهانرا  
 تیغ دو دم بر آورو ز برق آن بآنی  
 با برق عزت آن برهم بزن جهاننی  
 فرموده باشی ای شاه صبر حسین عجیب است  
 کاندرا مقابل آن کوچك هر شکیب است

گشتند در تعجب از صبر وی ملائک  
 اعجب ز صبر جدت صبر تو است بی شک  
 نتوان بگویند علوی ایوالی ولایت  
 فریاد ازین تحمل داد از جفای امت  
 تا چند و تا کی ای شاه در گوشه نهانی  
 دست خدا برون کن از آسین نهانی

#### استغاثه ۴ در مصیبت حضرت صادق (ع)

ایولی حق قائم مطلق	تا بکی صابر شد ز دین رونق
ذوالفقار تو تا بکی صامت	کی رسد آن دم که دین کند ثابت
دین و آئین را ریشه بگذارد	کفر و کافر را ریشه بردارد
کفر شد غالب دین بشد مغلوب	کن شتاب ایشه حق نما مغلوب
جعفر صادق سید و سرور	قائد مذهب سبط پیغمبر ص
هشتمین معصوم حجت داور	که بود ما را ششمین رهبر
بس ستمها که بوجعفر منصور	کرد و او بر حضرت ان بی نور
که بمجلس خواند آن شه دین را	که به مجلس برد اصل آئین را
در دل شب رفت انقسی از بام	منزل آن شه تا برد پیغام
و ه چه پیغامی کاندر جان بود	مجلس شوم کنج زندان بود
در عبادات بود آن دم آن سرور	در مناجات حضرت داور
نه به تن جامه نه عمامه داشت	نه ردا در بر نه دعا داشت
با چنین حالی در شب تاری	سرور دین را برد با خواری
مختصر گویم ما دل پر شور	رفت آن سرور مجلس منصور
سالها بدر صدمه زان بیدین	تا بشد مسموم رازقی از کین
زهر انگور کار او را ساخت	بادل پر زهر زین جهان پرداخت

من نمیدانم ایشه مطلق  
 تیغ خود برکش ایشه منصور  
 کن خلاص او را از کف منصور  
 یادم ایشعه آمد از سجاد  
 گردن اندر غل پای در زنجیر  
 اهل بیت زار یکس و بی یار  
 روی اشترها جمله بانوها  
 تیغ حق برکش ایولی حق  
 دوستان تو جملگی محزون  
 بعد از آن چون شد بر امام حق  
 ذوالفقار حق ای زحق مامور  
 ز کف ظلمت آن اساس نور  
 کز ستم شد اسیر قوم بد بنیاد  
 بر شتر بسته بسا همه تدبیر  
 جمله در دست دشمن خونخوار  
 باطناب ظلم بسته باز و ها  
 کاصل و فرع دین رفت از رونق  
 علوی زارت پر غم و دل خون

### استغاثه ۴ در مصیبت حضرت موسی بن جعفر ع

ایشه دوران و ایندخیره حق  
 یکنظر بنما که مضطرب و زاریم  
 هر کجا کافر هست در عزت  
 موسی کاظم در ته زندان  
 با صبا گفتا کز ره یاری  
 اهل بیت را با خبر بنما  
 گو که هم تنها هم غریبم من  
 از وطن آواره و رنجورم  
 منتظر هستم تا رضا آید  
 در برم یکدم در نوا یند  
 ابصبا بر گو با رضای من  
 زهر کین بامن بس جفا بنمود  
 در تک زندان مبتلایم کرد  
 ایولی امر و امر مطلق  
 از غمت جانا جمله بیماریم  
 مسلم و اسلام جمله در ذلت  
 با زبان حال با دل بریان  
 در مدینه شو کن تو غم خواری  
 هم رضایم را مطلع فرما  
 یکس و بی یار غم نصیبم من  
 ز اقربا یکسر دور و مهجورم  
 یا که معصومه از وفا آید  
 وز سرو پایم کنده بگشایند  
 هم بخویشان و اقربای من  
 دشمن دیرین بس عنا بنمود  
 کنده و زنجیر خورد پایم کرد

هیچکس نامد از ره یاری      تا نماید از من پرستاری  
 کس نباشد ز درد دلم آگاه      جز انیس بسی مونسان الله  
 بس بود علوی در غم سوزان  
 دل کباب و هم و اله و حیران

#### استفاده ۴ در مصیبت حضرت کاظم ع

ایشه عالم نگاهی سوی ما	از تلافی کن گذر در کوی ما
مسلم و اسلام از جور لثام	گفته کفر دون بر آنها و السلام
تا تو رخ پنهان نمودی زیر ابر	شد اساس دین اسیر دست گیر
بدتر از هر گیر سندی شاهک است	کاصل ایمان از جفايش هالك است
سالها موسای کاظم از جفا	گشت در زندان دونان مبتلا
آنکه او بودی عزیز کرد کار	حجت حق هفتم هشت و چهار
چند سال از ظلم آن مردود نحس	بود که بغداد که در بصره حبس
کش نمیامد کند زو پرستی	غیر بند و غل نبودش مونس
بود در راز و نیاز آن بینوا	روز و شب از ظلم هارون با خدا
کئی خدا زین زنده گئی دل سیر شد	موسی از جور خسان دلگیر شد
از جفا و جور هرون دغا	تا بکی باشم بزندان مبتلا
بار الها کن خلاصم از جهان	ده عروجم سوی اوج لامکان
پس خطاب آمد که یارا از عتاب	وازهیدی و دعا شد مستجاب
زهر هرون عاقبت کارش بساخت	مرغ روحش سوی جان جانشافت
راحت از زندان شد انوالا مقام	شد زنه دانه رطب کارش تمام

علویا بر بند لب از این مقال

کز ملک ترسم بسوزد پروبال

### استغاثه ۵ در مصیبت حضرت رضا و حضرت کاظم

ایغریب دهر ایولی امر	شد ز هجرات از کف ماصبر
تا کی و تا چند در پس پرده	تو پس پرده ما چنین مرده
علوی بی دل زار ورنجور است	ز غم رویت ایشاه ناجور است
هم بسی دلگیر بهر جدش او	حضرت ثامن ضامن آهو
کوچه باب خود موسی جعفر	کشته شد از زهر در کف کافر
نظری فرما که گرفتار است	در چنگل باز هوازا راست
موسی کاظم از کف هارون	شد رضا مسموم در کف مامون
این نه مامون بل خائن دونست	بلکه از شیطان امین و مامونست
از رطب موسا شد بکوه طور	ثامن ضامن کشته انگور
چند دانه خورد و زجا برخواست	پس ردای خود را بسر انداخت
گفت ابوالصلت انخادم دیرین	دردش ایوای برشه تمکین
انعمل چون دید از شه مظلوم	گفت شد مولا از جفا مسموم
چون به حجره شد بادل بریان	آسمانها شد در غمش گریان
گاه در غش شد گه بهوش آمد	هر که دید او را در خر وش آمد
آخر کار آنشاه بی ناصر	دید فرزندش در برش حاضر
دل بسوزد بر شاه مظلومان	کس نبودش جز زینب نالان
صبر کن علوی داد خواه اید	چند روزی بعد پادشاه اید

شاه شاهان آن امر مطلق

آن که مامور است او بامرحق

### استغاثه ۶ و ذکر مصیبت چهارده معصوم

#### ۱- حضرت رسول و امیر ۴

ولی امر ایشه بر و بحر	بازا باز از کفم شد صبر
یک نگاه ایشه که گرفتاریم	در کف کفار مانده و خواریم

شده اجدادت همگی بیقین  
 بلکه سم دادند همه آنها را  
 ز بز و بزغاله مسمومی  
 شده بد فرقتش چو قمر منشق  
 صورتش از خون چه گل احمر  
 بازارا بازارا که گرفتاریم  
 کشته از شمشیر یا ز زهر کین  
 هر يك نوعی شه لولا را  
 علی از دم تیغ می شومی  
 بده از زهرش رخ بی رونق  
 وز زهر ستم همچون عصف  
 در چنگل باز ستم زاریم

#### حضرت فاطمه زهرا (ع)

هم مادر زار ترا کشتند  
 من ز پهلوی یا بازو گویم  
 که ز سیلی نیلی شد رویش  
 محنت جانا ز ضربت در  
 تا چند نشینی آسوده  
 بازارا بازارا که گرفتاریم  
 زان پهلویی که ازو خستند  
 وز غلاف شوم یارو گویم  
 بشکسته شد از پا پهلوی  
 شد کشته و سقط خاکم بر سر  
 دشمن همه جا دست آلوده  
 در چنگل باز ستم زاریم

#### امام حسن مجتبی (ع)

حسنت از زهر ز کف جمده  
 ایچرخ و فلک بشو واژون  
 حسن از زهر جفا در شیر  
 حسنت از آب شاید جان داد  
 آن يك سنگیش به پیشانی  
 چندان به تیر جفا زدنش  
 تا چند ره کویت پویم  
 ایشه نظری بعلوی زار  
 بازارا بازارا که گرفتاریم  
 و حسین تشنه دم شط مرده  
 کز جور تو شد دلشان پر خون  
 و حسین از نوک سنان و تیر  
 و حسین به بی آبی ییمان داد  
 و آن يك با تیر بشد جانی  
 که بشد پر تیر همه بدنش  
 تا کی با سوز جگر گویم  
 کز هجر تو رنجور و بیمار  
 در چنگل باز ستم زاریم

### حضرت زین العابدین (ع)

سجاده و زین عباد از کین      بس ظلم که شد بر آنشه دین  
ز ره کوفه وز شام وی      شهش شد زهر بجام وی  
نه بس زهر ستمش دادند      هم زهر خوراکیش دادند  
با زهر جفا ولید شرور      مردود خبیث از حق دور  
کشت آنشه را بجور و عنا      پر غم بنمود عالم بالا  
نظری ایشه بمن مسکین      کز هجر رخت همه ام غمگین  
بازا باز که گرفتاریم      در چنگل باز ستم زاریم

### باققرین (ع)

حضرت باقر شاه دو سرا      ولی حق فرزند زهرا  
هم فرزندش حضرت صادق      حامل علم و بحق ناطق  
همه را از زهر جفا کردند      شرحش با تو که چه ها کردند  
مسموم بزهر جفا گشتند      بسر دامنا در پیوستند  
حضرت باقر، یا زین مسموم      یا بغیر آن نبود معلوم  
معلوم همین که شده مسموم      چون جعفر صادق کانمظلوم  
مسموم برازقی گردید      در این گویا نبود تردید  
از چیست نمیسوزد جگر      گویا ز غمش نبود خبر  
هر صبح و شام بسوز و گداز      با شه بگوی براز و نیاز  
بازا باز که گرفتاریم      در چنگل باز ستم زاریم

### موسی بن جعفر (ع)

اجداد کبار ترا کشتند      همه را از جور و ستم خستند  
کاظم اندرجیس با غل و زنجیر      سالها در بند مدتی دلگیر  
آخر از نه دانه رطب مسموم      شد باره باره دل آنمظلوم

### حضرت رضاع

موسی جعفر ز رطب مسموم      نامن ضامن ز غنم مسموم

چند دانه خورده از انگور  
 پس بسرا فکند ردای خویش  
 بود از آنزهر منقلب آنشاه  
 آرزوی روی جوان خود  
 با خدای خود های هومیکرد  
 کی تقی بشتاب در دم آخر  
 عاقبت آنزهر کار او را ساخت  
 باز باز که گرفتاریم  
 قول ماها ز رسول آمد  
 بعضی ز رطب بعضی از شیر  
 آن تیر که چون بدلش آمد  
 ز مژه بخاری خوناب نمود  
 ایکاش بهمان قانع بودند  
 صالح بزدی به تهیگاهش  
 شاهها بکه بتوان گفت این غم  
 جز نزد خودت گله آوردن  
 باز باز که گرفتاریم

### حضرت جواد (ع)

پس زجا برخواست بادل پرشور  
 سوی حجره رفت باد و صد تشویش  
 بودش اندر دل آرزوی ماه  
 میوه دل روح روان خود  
 با تقی خود گفتگو میکرد  
 که نه بینی باب تا صف محشر  
 با دل پر زهر از جهان پرداخت  
 در چنگل باز ستم زاریم  
 این قول ما را مقبول آمد  
 بعضی مسموم از سه شعبه تیر  
 گویا خود آن خجلش آمد  
 بشر و جن را کباب نمود  
 بستان پهلوش نمی سودند  
 آنظالم بر دل آگاهش  
 که شه کونین شده بد مدغم  
 یا گوشه نشستن و غم خوردن  
 در چنگل باز ستم زاریم

جدت ایشاه تقی جواد  
 فرزندی رضا و باب مراد  
 در هجر عزیزان آن مظلوم  
 یا در طامام نمیدانم  
 در شهر غریبی و مسمومی  
 جز دشمن خانه بند پیشش

امام هدایت و علم رشاد  
 مسموم ستم شد در بنداد  
 در شربت اترج شد مسموم  
 مسمومی وی یقین دانم  
 وز دیدن یاران محرومی  
 که علی الدوام برد نیشش



گویند در برویش بستند  
چون جد غریب گرفتارش  
در کریلا ز سوز عطش  
بازا باز که گرفتاریم  
وز سوز عطش جگرش خستند  
که کباب آمد جگر زارش  
جگرم بسوخت ز سوز غمش  
در چنگل باز ستم زاریم  
امام علی نقی (ع)

علی هادی که امام هدی است  
که برند او را بهمه خاری  
آن بدبخت شقی ازل و ابد  
آن جام تعارف شه بنمود  
بر او این گونه ستم نه رواست  
در مجلس شرب شب تازی  
جامی ز شراب بدش درید  
فرمود مرا نشود آلود  
ساقیش شاه ام یزل است  
کز داغ غمت در هجرانیم  
در چنگل باز ستم زاریم  
حضرت عسکری (ع)

بابای گرامت حجت حق  
چندان ظلم و ستم از اعدا  
هر شیرین تلخ درکامش شد  
آنان که شد بدنش لرزان  
شده هر دو سرا ولی مطلق  
دید و آخر هم آن مولا  
زهر ستم اندر جامش شد  
که نشد شرب قدحش از آن  
خود شخصا یا کمک مولا  
آب آشامید و بشد ز جهان  
آن کشته تیغ و دم خنجر  
رونق بدین و هم ایمان داد  
با مهرهان خود آن مولا  
همه کشته شده ز دم شمشیر  
با تیر سه شعبه گرفت از شیر  
حتی سقای تشنه لبان  
از پیر و جوان و صغیر و کبیر  
هم شیر خارده طفل صغیر  
مردند تشنه لب همگان

سقا ندیده کسی عطشان  
بازا باز که گرفتاریم

### حضرت عباس (ع)

ای من بفدای وفای تو  
نظری ایشاه برای خدا  
نظری که شوم بکوی تو  
شد سالها ز برت دورم  
جانا برای رضای خدا  
کانها شفاعت فرمایند  
اینک که بسته رهم جانان  
تو نما شفاعت ایا مولا  
از من بگوی بآن سرور  
بازا باز که گرفتاریم

### استغاثه و ختم کلام

کشتند موالیان یکسر  
تا چند سکوت بفرمائی  
چیزی ز اصول و فروع دین  
شاهان نظری سوی دین فرما  
مرض رضوی بشود درمان  
بازا باز که گرفتاریم  
علوی ز کوی تو تا دوراست  
از دوری روی تورنجور است

### استغاثه هفتم و مصیبت حضرت زهرا ع

امام بحق شاه هر دو سرا  
پناه همه مستمند ان توئی  
ولی خدا خاتم الاوصیاء  
دوای همه درد مندان توئی

توئی مقصد کل و مقصود ما  
 دل زار از فرقت شد کباب  
 بیا و دل ما ز غم شاد کن  
 تو خود دانی ای حاضر هر مقام  
 خسان آتش کینه افروختند  
 شکستند پهلوی دخت رسول  
 فشردند در را چنان سوی او  
 ز ضرب غلاف آن گروه عنود  
 کشیدند با جبل جبل المتین  
 دوید از پیش دخت خیر البشر  
 چنان شورش افکند در خاص و عام  
 شر ز آتش بهشت و جحیم  
 دل علوی از غصه پر خون نمود  
 ز چشمش روان رود جیحون نمود

### ایضا استقائۀ ۸ در این مصیبت

الا ایداد خواه مستمندان  
 توسیف انتقامی تا کی ایجان  
 بگیر آن ذوالفقار حیدر را  
 نمیدانی مگر ایشه که چون شد  
 بزهره بعد باب تا جدا رش  
 شب و روز از غمش نالان و دلخون  
 پس آنکه روسوی قبر بدر کرد  
 که ای بابا پس از تو خار گشتم  
 وصیت هایت ای بابا بامت  
 پناه بیکسان یار ضعیفات  
 بزیر ابر غیبت گشته پنهان  
 ز دنیا دور کن کبر و منی را  
 ز کفار اصل و فرع دین نگون شد  
 چهارفت و چه شد بر حال زارش  
 دلش غمگین و چشمش رود جیحون  
 ز آتش عالمی خونین جگر کرد  
 ذلیل فرقه کفار گشتم  
 عجب رفتار شد فریاد از امت

عجب کردند اطاعت گفته‌ات را      زدند با تازیانه دختر ترا  
 نمیدانم که میدانی تو یا نه      که بازویم شکست از تازیانه  
 ز کین در راه پهلویم فشرده‌اند      علی را پای منبر خوار بردند  
 به بردندی عمامه با دوصد شور      بعنف وجورت آن بزم بی‌نور  
 بیای منبر آنشوم گمراه      پایش داشتند آن قوم بدخواه  
 نمیگویم پس از این قصه چو نشد  
 که قلب علوی از غم یرزخون شد

### استغاثه ۹ و اشاره بمصیبت حضرت علی و زهرا (ع)

علی چون با سر و پای برهنه      بمسجد شد چه شد دانی تو یانه  
 ز تیغ روی سر از دشمنانش      بگویم یا ز آه کودکانش  
 حسن ناله کنان زینب پریشان      حسین بریان دل و کثوم کریان  
 فغان ز آن دم که زهرا مو پریشان      پیامد سوی مسجد اشک ریزان  
 بزد فریاد بر آن قوم گمراه      که دست از وی بدارید و رنه از آه  
 بلرزانم همه کون و مکان را      بسوزانم زمین و آسمان را  
 علی شد سالم آخر سوی خانه      ولی ایداد از جور زمانه  
 چها کردی فلک با آل اطهار      بشهر شام اندر بزم اغیار  
 همی دانم ز حد شد ظلمت افزون      که وجود اترا کردی جگر خون  
 اگر شرحش دهم ترسم که حیدر      شود اندر چنان از من مکدر  
 مگر زین ماجراها علوی زار      شود دلخوش ز تیغ صاحب کار

### استغاثه ۱۰ محسن و علی اصغر

ولی خدا ای شهنشاه دین      امام هدی ملجاء مؤمنین  
 بکش ای شهنشاه با اقتدار      پی انتقام آن دو دم ذوالفقار

که بس ظلم و کین شد بر آل رسول  
 که باشی شب و روز از آن ملول  
 حضرت محسن و علی اصغر و قتلگاه و غارت  
 یکی زان که بر دل فکنده شرر  
 بود کشتن محسن از ضرب در  
 دو طفل از شما کشته شد از جفا  
 یکی در مدینه یکی کربلا  
 یکی را بکشتند از ضرب در  
 يك از تیر کین روی دست پدر  
 یکی از لگد پهلوی مادرش  
 شکستند و هم صورت انورش  
 بشد نیلگون همچو بازوی شاه  
 که بدرید از تیر آن دین تباه  
 تو ای حجت حق امام زمن  
 پناه همه خلق از مرد و زن  
 بکش تیغ عدل از میان و شتاب  
 که از کفر و کین گشت عالم خراب  
 خبر داری ایشه که جدت حسین  
 گرفتار شد زیر تیر و سنین  
 خبر داری آنجا بد مضطربش  
 به بستند از کین روی اشترش  
 بگردن غل و پای زنجیر داشت  
 شب و روز بس آه شبگیر داشت

جوانان همه گشته در خون خضاب  
 بدنها همه در بر آفتاب  
 تودانی که بی غسل و هم بی کفن  
 روی خاک افتاد شاه زمن  
 عیالات سرگشته و منقلب  
 همه دل غمین و همه مضطرب  
 عروسان نمودند از خون خضاب  
 ربودند ز ایشان حجاب و نقاب  
 الا ایکه باشی ز نزد خدا  
 ذخیره پی انتقام از وفا  
 بکش تیغ و عالم نما زیر و رو  
 بکن ختم ایشاه هر گفتگو  
 که علوی ز هجر تو دل خونشده  
 دو چشمش ز غم رود جیحون شده

### استفاده ۱۱ و مصیبت حضرت زهرا ع

ایوارث امامت ابوالی ولایت  
 بازاکه رفت از کف صبر و قرار و طاق  
 با مادر تو زهرا آن کین که گشت بنیاد  
 بعد از رسول اکرم هرگز نمیرود یاد  
 آتش زدند از ظلم بر خانه پیمبر  
 آنخانه که جبریل رخصت گرفت از در  
 آن یک بضرب سیلی نیلی نمود رویش  
 هم برفشرد در را از ظلم و کین بسویش

بازوی مادرت را از تازیانه خستند  
 پهلوی و سینه اش را از ضرب در شکستند  
 جدت علی عالی در گردش رسن شد  
 زین غم حسین نالان هم زینب و حسن شد  
 بر خانه رسالت ای صاحب زمانه  
 بین دود ظلم اعدا چون میکشد زبانه  
 حق بتول عذرا آ نما در مکر م  
 حق علی عالی آ نوارث معظم  
 تعجیل در فرج کن ایگوهر یگانه  
 کز ظلم و جور دشمن برهم زد آشیانه  
 محراب و منبر ترا آتش زدند یکسر  
 از دین جدت ایشاه چیزی نمانده دیگر  
 بردند بیعما مه حیل المتین دین را  
 با ریسمان گردن امیر مؤمنین را  
 زهرا بسوزش دل پی شه زمن شد  
 حسین باه و افغان هم ناله با حسن شد  
 آه ازدمی که مامت بر روی راس آتشاه  
 شمشیر را برهنه دید و زدل برد آه  
 دانی چه دید آن حال نالان و مضطرب شد  
 آنسان که گفت سلمان اوضاع متقلب شد  
 قربان زینب زار آن دل غمین افکار  
 آندم گه دید در خون افتاده شاه بی یار

نه سر عمامه دارد نه جسم جامه دارد  
 دشمن ز فرط شادی هر دم دمامه دارد  
 باری ربود از کف در سن نوجوانی  
 زهرا ز دست مولا دشمن بناگهانی  
 فارغ چه گشت در شب از غسل و کفن آنشاه  
 برداشت آندل شب رنجور جسم آنماه  
 چون دفن کرد زهرا در روضه پیمبر ص  
 یا در بقیع غرقد با حال زار مضطر  
 با پهلوی شکسته هم بازوان خسته  
 رو کرد بر پیمبر با یکدل شکسته  
 با آه و ناله زار با خاتم نبوت  
 گفتا که ای پسر عم داد از جفای امت  
 خود دانی ای پسر عم بر حال ما چه باشد  
 از دست امت تو بر ما چه ظلم هاشد  
 تا کار شد باینجا کز دست خود بصدشور  
 در زیر خاک کردم این جسم زار رنجور  
 این صورت سیه گون از ضرب سیلی دون  
 بگذاشتم روی خاک بایگدل پراز خون  
 قل عن الصفيه صبری من الرزیه  
 لکنها ردیه فی جنب ذ الرزیه  
 والحزن منی سرمد ای صاحب رسالت  
 و لیلتنی مسهد ای خاتم نبوت



دشمن نمیگذارد ورنه سر مزارش  
 میماند این دلفکار با چشم اشکبارش  
 تنها نه امشب ایجان بل تا بروز محشر  
 در اعتکاف بودم نزد مزار اطهر  
 با ناله شبانه تاریک چون غریبان  
 برداشتم گلت را مخفی ز خلق پنهان  
 که شرح حال خود را با روضه نبی گفت  
 که با مزار زهرا راز نگفتنی گفت  
 باز دگر بزهره با ناله های جانسوز  
 گفتا با و از این پس چون شام شد مرا روز  
 با من بگو چه سازم با ناله یتیمان  
 یا مادر از بخواهند طفلان زار نالان  
 قدری چه با مزار آنمه بآه و زاری  
 شرح غمش بیان کرد با سوز و اشک جاری  
 گویا بخواش آمد زهره همان شبانه  
 گفت ایعلی روان شوز و تر بسوی خانه  
 کاظفال زارم امشب نالان و زار باشند  
 از داغ مادر خود بس بیقرار باشند  
 زوتر برو برای دلجوئی یتیمان  
 کزدوری من آنها افسرده اند و حیران  
 برخیز شو بفکر دلجوئی حسینم  
 هم مجتبیای مسموم کلثوم نور عینم  
 شاهها دل عزیزان گردیده است محزون  
 هم قلب علوی زار گردیده است برخون

بازا که کار سخت است بیایا که وقت است  
از جور دشمن این دل پر خون لخت لخت است

### زبان سال حضرت امیر سر قبر زهرا بعد از دفن

هجران رویت ایمه بنموده خارم امشب  
از فرقت عزیزم نالان و زارم امشب  
چندان غم فراق در سینه رخنه کرده  
کز کفر بوده یکبار صبر و قرارم امشب  
ماه جمالت ایگل تا زیر گل نهانشد  
باید ز چشم پر خون کو کب بیارم امشب  
تو زیر خاک رفتی در سن نو جوانی  
من مانده یکسویار بی غمگسارم امشب  
آخر غم نهانی از پا فکند ما را  
ور هجرت ای پر روی شد ختم کارم امشب  
چون شد ترا ملاقات با حضرت رسالت  
خود عذر من بیان کن زان تاجدارم امشب  
چون صورتت به بیند گشته سیه ز سیلی  
خود شرح آن بیان کن ای گلعدارم امشب  
کو امت جفاکار از کین هجوم کردند  
تا او دگر نداند تقصیر کارم امشب  
وانگه زدند آتش ای باب خانه امرا  
زین پس یتیم ماندند طفلان زارم امشب  
هم گوی امت دون پهلوی من شکستند  
وز تازیانه خستند جسم نزارم امشب

زد دشمن جفاکار سیلی بصورت من  
 بشنو که تا بگویم دیگر چه دارم امشب  
 هم بی عمامه بردند با ریسمان علی را  
 دیگر نمیدهم شرح از کار و بارم امشب  
 پس با دل پر از شور میگفت با بیمبر  
 کای این عم تودانی سوز و شرادم امشب  
 صبرم در این مصیبت کم شد چنانکه دانی  
 خود آگهی چها شد بر روزگارم امشب  
 گشتند جمع یکسر این امت جفاچو  
 ز این آتش نهانی بس داغدارم امشب  
 هم امت جفاکار در گردنم رسن کرد  
 باشد سزا که خونای از دیده بارم امشب  
 شد دخترت ز دستم از ظلم امت دون  
 بردار سر ز خاک و بین چون فگارم امشب  
 ترسم غم نهانی آتش زند جهانی  
 وز شعله اش بسوزد قلب نگارم امشب  
 بار دگر بزهر را با آه آتشین گفت  
 از دوریت خزان شد جانا بهارم امشب  
 رفتی ز دستم ایجان در فصل نوجوانی  
 با چشم خون فشان من اختر شمارم امشب  
 فصل بهار عمرت تا وصل با خزان شد  
 مانند ابر نیسان من اشکبارم امشب  
 بس آتش فراق در سینه شعله ور شد  
 ترسم که عالمی را سوزد شرادم امشب

ایکاش جان در این غم با ناله ام بر آید  
 خیری دگر نباشد بی روی یارم امشب  
 ای ناله تا کی و چند در سینه حبس مانی  
 با جان ز تن برون شو کن ختم کارم امشب  
 لختی چه با دل زار با ناله های بسیار  
 شرح غمش بیان کرد با مام زارم امشب  
 گویا ز قبر زهرا حرفی شنید مولا  
 بر خیز رو بسوی طفلان زارم امشب  
 طفلان زارم امشب بی یاور و معینند  
 بی مادر و پرستار افکار و دل غمینند

#### ایضا استغاثه ۱۴ مصیبت حضرت زهرا و علی اصغر ع

ایوبی امر ایشاه وجود	علت غائی هر بود و نبود
تا تورخ کردی نهان اندر سحاب	کفر ز اصل و فرع دین شد کامیاب
بنده کفار گشته مسلمین	مصدر هر کار خیل مشرکین
بر دریدن پرده های احترام	روی بنما طاعت ما شد تمام
روی بنما مردگان رازنده کن	دوست شاد و دشمنان شرمنده کن
بوستان دین ندارد آب یار	خشک گردید و خزان شد آن بهار
قلب ها مجروح شد در انتظار	مرهمی از وصل بر آنها گذار
غنچه ها را جای بگرفته خسان	گلشن دین سر بسر گشته خزان
تیغ بر کش ایشه دنیا و دین	تا بکی راحت نشینی این چنین
در حریم مصطفی اخگر زدند	پهلوی خیر السار را در زدند
تازیانه آن عنود دین تباه	کرد بازوی حیمیه حق سیاه

ریسمان بر گردن جبل المتین  
 محسن ارمق تول شد از ضرب در  
 اصغر شیرین زبان دردست پاک  
 کشتن طفل رضيع این ظلم چیست  
 آه آه از حال زار مادرش  
 ز آنچه از این ماجرا شد بر سرش

علویا بگذر ز شرح این کلام

کز بیانش صبرها کرد تمام

### قسمت پنجم استغاثاتی در مصائب حضرت سیدالشهداء

#### (استغاثه ۱ ذکر ورود بکربلا)

ای ولی حق شهنشا هدی  
 ای که از غمهای شاه نینوا  
 روز و شب نالان و گریانی همه  
 آه از آنوقتی که شاه ابتلا  
 مردی از همراهیان در آنمعاک  
 من چنین دانم که اندر اینمکان  
 کائنات مان که وقت جان بازی رسد  
 دور نبود آب در این دشت و تنک  
 شه چو بشنید آن سخن زان مرد پاک  
 یعنی ای مرد صفا ای پاک باز  
 تو چه میدانی که اندر کربلا  
 کربلا گرداب طوفان بلا است  
 کربلا از تیر کین حرمه  
 کز کمان شومش آید بیدرنک  
 پیشوای خلق از نزد خدا  
 باشی اندر شور و افغان و نوا  
 از غم آنشه پریشانی همه  
 رفت با یاران سوی کرب و بلا  
 گفتش ایشاه زمن روحی فداک  
 جای بنمائی دم آب روان  
 همراهان را وقت سربازی رسد  
 هر که خواهد آب باید بیدرنک  
 بر کشید از قلب آه سوزناک  
 ای که می باشی تو ما را اهل راز  
 چون مصیبتها است ما را بر ملا  
 کربلا گلزار آل مصطفی است  
 میفتد اندر ملائک و لوله  
 بر گلولی اصغر زارم خدناک

قاسم بامال گردد از جفا  
 اکبرم از تیغ کین مشرکین  
 جمله یاران از صغیر و از کبیر  
 عابدینم گردد از جور شرار  
 شهرها و کوچه‌ها گردش کنند  
 سر نمایند از تن زارم جدا  
 که سرم بر نیزه گاهی در تنور  
 غصه‌ها و قصه‌های پر ملال  
 دست عباسم شود از تن جدا  
 پاره پاره جسمش افتد بر زمین  
 کشته می‌کردند زنها هم اسیر  
 با غل و زنجیر برآشتر سوار  
 کودکا مرا بکعب نی زنند  
 نصب نمایند روی نیزه‌ها  
 گاه بر دروازه که بزم سرور  
 بیش دارم نیست علوی را مجال

استغاثه ۴ و اشاره بشهادت اصحاب و عبدالله مسلم

و علی اکبر ع

تا یکی مستور و مخفی ایولی کردگار  
 روز و شب دلخون و غمگین از غم هشت و چهار  
 که همه از جور و ظلم اشقیا گشتند خار  
 چند مخفی گشته‌امی در کف نگیری ذوالفقار  
 تا یکی خورشید رویت می نگردد آشکار  
 تا یکی مهجور باشم ز اجتماع مؤمنین  
 تا یکی ناچار سازش با رژیم فاسقین  
 چند گریم از غم اسلام و جور مشرکین  
 چند سوزم از غم اولاد خیر المرسلین  
 چند نالم از غم کرب و بلا هم چون هزار  
 جمله یاران حسین گشته کشته در مصاف  
 آه از آن ساعت که عبدالله مسلم شد مطاف

که زنان مویه کنان گشتند گردش در طواف  
 جملگی نالان و گریان زین مصیبت بی خلاف  
 پیش شمع قامتش سوزان همه پروانه وار  
 زان گروه دور از حق بدتر از اصحاب فیل  
 تیر کین آمد سوی پیشانی سبط جلیل  
 دوخت پیشانی و کف از زاده پور خلیل  
 ز این مصیبت که براو وارد شد از قوم ردیل  
 شورش محشر بیا گردید در آن گیر و دار  
 آه از آن وقتی که اکبر شد سوی میدان کین  
 شد برون از نزد باب و رفت سوی مشر کین  
 خواند آیه اصطفا با چشم گریان شاه دین  
 کرد نفرین از غم دل زاده سعد لعین  
 که خدا قطع رحم از تو کند ای نابکار  
 روی چون خورشید و ماهش شرح آیه نور بود  
 او روان گردید و تابش با دل پر شور بود  
 شه دلش پر شور بود و دشمنش مسرور بود  
 قلب زار عمه اش هم زین الم رنجور بود  
 خاصه آن ساعت که شد بانور ظلمت همجوار  
 کافران گرد آمدند اطراف جسم اطهرش  
 آنچنان کز تیغ کین شد قطعه قطعه پیکرش  
 ظالمی بنواخت با شمشیر بر فرق سرش  
 آنچنان که گشت منشق روی ماه انورش  
 معجز ختم رسل گردید زاندم بر قرار

هر که بد از اقر با گردید از این غم نعره زن  
 بلکه هر کس صیحه زد در این عز از مردوزن  
 مادرش مبهوت و حیران عمه در شور و حزن  
 علوی و سفلی ازین غم در نوا تنهانه من  
 خاصه کاندم عمه اش آمد بصف کار و زار

#### استغاثه ۴ و مرثیه حضرت قاسم بن الحسن ع

یا ولی العصر یا شمس النظام	یا ولی الامر مصباح الانام
لیتکم شاهد تم، یوم الحسین	حاو طوه القوم و انحل النظام
کاش بودی ایشه گردون اساس	آندمی که قاسمت شد در هر اس
نی هر اس اوز کشتن بود و ژرف	زانکه بد در کام عطشان چه برف
تشنه بود از سوز عشق و هجر یار	منتظر تا سر کشد سرشار یار
گفت با خود قاسم انک وقت تست	وقت افکندن بدر یارخت تست
پس جهید و مرک را در بر کشید	ساغری زان می لبالب سر کشید
این بگفت و سوی عمش گشت باز	گفت یا عم اذن لی فی البراز
شه نمیداد اذن تا میدان رود	گرچه این رفتن سوی جانان بود
از برادر چون ذخیره شاه بود	یسا دگار حجت الله بود
آتش عشق درونی زد شرار	گشت سوزان ز امتناع شهر یار
دست و پای شاه را بوسید زار	ناله ها بنمود چون ابر بهار
باری از بس که تضرع کرد و آه	یافت رخصت از امیر اشک و آه
سوی میدان گشت با قلب کباب	اشک ریزان گفت با خیل عذاب
ادعای دین و ایمان میکنید	ریشه دین و هدی را میکنید
این حسین آخر نه سبط احمد است	کش جلال و فضل خارج از حد است



مادرش زهر او جدش مصطفی است	میوه حیدر علی مرتضی است
آب دریا بهر او باشد حرام	لیک بر حیوان محلل ای لثام
این بگفت و خویش را زد بر سپاه	واوله انداخت اندر رزمگاه
بس یلان افکند بر خاک از گروه	که همه لشکر شدند اندر ستوه
همت شهزاده بیرق دار بود	که اساس کفر از او پادار بود
لیک پشه گه زند بر پیل مست	او چوپیلی بد جهان کفار مست
لشکر اطرافش گرفتند از عنا	جسم وی خستند از تیغ جفا
نیزه میزد یکنفر بر پهلویش	نیش خنجر یکنفر بر بازویش
سنگهایی بر تن زارش زدند	کاتش سوزان بگلزارش زدند
من ندانم بر گل خندان دین	چه رسید از ظلم قوم مشرکین
آنقدر دانم که زان گل پیرهن	در جنان مجروح شد قلب حسن
عمش از این غصه و غم شد کباب	خاصه وقتی دیدش اندر آفتاب
من ندانم مانند اندر قتلگاه	یا بیاورش بسوی خیمگاه
علویا بر بند لب از این مقال	در عوض در روز و شب زین غم بنال

### ایضا در ای موضوع

شورش محشر بپا شد آنزمن	کان یتیم آمد پی جان باختن
قاسم آن شهزاده پور ممتحن	جان بکف آمد بکشتن داده تن
بر رخ گل ریخت از مژگان گلاب	قلب عم بنمود از غصه کباب
شد دو چشم شاهزاده اشکبار	مجتمع آمد خزان و نوبهار
کرد اجازت تا شود فخر زمن	شور در سرتا رود نزد حسن
عازم کشتن در نایاب شد	مایل رخسار جد و باب شد
با همان پیراهن خود شد روان	چون نبدر کر بلا درعی چنان

گفت گایجمع خبیث مشرکین	رو بلشکر کرد با حال حزین
ذاک غمهی کالاسیر المهرآهین	گر ندانیدم منم ثبیل حسن
و آتش تیزود را شد زو برو	این بگفت و حمله ور شد بر عدو
تا بیند ازد علمند از سپاه	زد بقلب لشکر آن رخسار ماه
تیغ کین زد بر سر آن توجوان	تا گهnan آنکافر از ردی چنان
کامد آن شمشیر و کارش شد تمام	و لوله افتاد اندر خاض و غام
زیر ستم استب دشمن نجان بداد	چون رسید آن تیغ بر خاک او افتاد

علویا بس کن سخن در این مقام

کوه ها پاشیده شد از این کلام

#### استغاثه ۴ و مصیبت عبدالله بن حسن ع

ایوصی مصطفی وی خاتم هشت و چهار

ای ولی حق امین حضرت پروردگار

تا بکی در پرده غیبت بمانی بر قرار

اصل و فرغ دین بهم خورد و برفت از دست کار

سیدی عجل و قهم بر گیر در کف ذوالفقار

مینته بریان شد از آن ساعت که شد پور حسن

یادگار مجتبی عبد الله شیرین سخن

سوی میدان و روان شد نزد شاه ممتحن

من چسان گویم چه بیش آمد در آن زمن

دشمنان خونخوار و رده دشوار و طفلك بیقرار

شه چه دید آنشاهزاده گفت باشو و خزن

خواهرا مانع شوش مگذار کاید سوی من  
تیر کین میبارد از کفار در دشت و دمن  
لیک آمد طفل مستعجل بر شاه زمن  
وه چسان آمد که زان بنمود شهراد اعدار  
هم چنان که طفل اندر نودشه استاده شد  
کافری با تیغ کین در نودشه آماده شد  
پیش از آن که تیغ کین بر فرق شه بنهاده شد  
اسپر تیغ از سر آتیه گفت شهزاده شد  
دل بسوزد که فرود آورد تیغ آن نابکار  
تیغ را افراخت و ز کین دست آن طفلک برید  
دست وی بر پوست آویزان شد و آهی کشید  
رو بسوی خیمه ها آورد مادر را ندید  
عمه اش را بانك زد که عمر من شو نامید  
عمتی عبد اللهت بی دست شد در کار زار  
شه چه دید آن حال طفلک را به نزد خویش خواند  
وزره مهر و کرم بر روی دامن بر نشاند  
ظالمی با تیر کین بر سینه شهزاده راند  
آه کرد دامن شه او را بخاک و خون کشاند  
علوی و سفلی از این غم شد سراسر سوگواری

#### استغاثه پنجم

ایولی کردگار ایشاه اقلیم بقا  
اینکه با امر تو باقی هر فتا و هر بقا

تا تو رخ پنهان نمودی زیر ابراختفا  
 اصل و فرع دین شده در دست هر خس مبتلا  
 ذوالفقار حیدری بر گیر و بشتاب از وفا  
 ایشه عالم تو میدانی و دل های خراب  
 ایولی حق تو و دل های بریان کباب  
 من چه گویم خود تودانی ایشه عالیجناب  
 کاصل و فرع دین زهم پاشید جاناکن شتاب  
 عالمی از لطف و مهر از این اسارت کن رها  
 گشته پامال ستم این دوستان سر بسر  
 خشک شد از جور دشمن باغ ایمان رانمر  
 چند باید ظلم و کین بر گشته عالم از شرر  
 تو مگر از وضع عالم نیستی شاهخبر  
 طور دیگر گشته هر چیزی شها زو تر بیا  
 آه از آن ساعت که پور مسلم آمد در مصاف  
 آنکه عید الله نام و دوده عید مناف  
 موکنان مویه کنان زنها بدورش در طواف  
 سر بسر نالان و سوزان زین مصیبت بی خلاف  
 شورش افکندند و غوغا در تمام ماسوا  
 آه آه آن یادگار مسلم آن اول قتیل  
 چه مصیبت ها بر او وارد شد از قوم ردیل  
 زانگروه دور از حق بدتر از اصحاب فیل  
 بدتر از نمرود مردود خداوند جلیل  
 زد به تیر کین به پیشانی آتش ناروا

تا بآن نسل ولایت تیر کین خود را فروخت  
 دست و پیشانی او با یکدگر برهم بدوخت  
 مشعل کفار بعد از این مصیبت بر فروخت  
 زین مصیبت جان زهر اقلب پیغمبر بسوخت  
 بردل علوی چه آمد خود تو دانی این خدا

### استغاثه ششم و اشاره بمصائب آل الله

منخسف آفتاب یعنی چه	رخ مه در سحاب یعنی چه
دیده از غم پر آب یعنی چه	تا کی و چند ای ولی خدا
شده کافر مآب یعنی چه	امت جدت از صغیر و کبیر
خانه دین خراب یعنی چه	گشته قانون کفر مستحکم
باز دل شد کباب یعنی چه	بس کنم شد بهار غم نزدیک
همه در پیچ و تاب یعنی چه	حزن و غم بارد از درودیوار
شده در انقلاب یعنی چه	کشتی نوح امت خاتم
تن فصل الخطاب یعنی چه	پایمال سم ستوران بین
هم عنان رباب یعنی چه	سر بیریده حین رسول
بسته اندر طناب یعنی چه	بازوی بانوان آل رسول
سر چون آفتاب یعنی چه	روی نیزه بکوچه و بازار
تا یوم الحساب یعنی چه	دوست بیدار و دشمنان در خواب
بر شتر بی حجاب یعنی چه	زینب و دختر بزرگ علمی
رفته بزم شراب یعنی چه	یعنی آن عصمت خدا زینب
دختر بو تراب یعنی چه	مجلس عام و محفل شطرنج

علویا امت رسول امین

اینقدر بی حساب یعنی چه

### استغاثه هفتم مضیبت ذوالجناح

بیایشه شاه عز و وقار  
 بکش از میان آن دوسر ذوالفقار  
 بکش از غلاف آن دوسر تیغ را  
 نما بر طرف ایشه این میغ را  
 که بس ظلمها شد بر آل رسول  
 که از شرح و بسطش تو گزیدی ملول  
 تو خود دانی آن ظلم و جور و ستم  
 نه محتاج شرح است ایتمحسبم  
 بسی صبرت ایشه دین معظم است  
 که احوال یاران از آن مدغم است  
 و گزچه شب و روز گریان همه  
 ازین جور باشی پریشان همه  
 ز داغ جوانان آن شهر یار  
 ز مرک غز یزان و الالباب  
 که از داغ قاسم که از اکبرش  
 که از داغ عباس آب آورش  
 که از اصغر و که ز سوز رباب  
 که از نو جوانان در خون خضاب  
 که از اسب پر خون و پر سوز آه  
 در آن ساعت رفتش خیمه گاه  
 فغان زان زمان که زنان ضیحه زن  
 گرفتند اطراف آن پیل تن

یکی گفت با شور و افغان و آه  
 چه کردی برار من بی پناه  
 یکی گفت باب نکویم چه شد  
 همان میایه آ برویم چه شد  
 سکنه همی با دل پر ملال  
 بگفتا که ای اسب چونست حال  
 بگو فاش شه را کجا برده می  
 که جان همه از غم آ زرده ای  
 مکن علویا شرح این غم تمام  
 که زین مختصر سوختم بی کلام

### استغاثه هشتم حضرت ولی امر و گریز بوداع

ایمه افلاک هدایت بیای	ایشه اقلیم ولایت بیای
فرق ستم ز تیغ حق چاک کن	شها بیاروی زمین پاک کن
جور و ستم را بسقر رهن کن	بساط عدل و داد را پهن کن
بکش ز مهر آن دودم ذوالفقار	بهر خدا ایشه عز و وقار
چلوه حق رونق آئین به تست	که محو کین حمایت دین به تست
دولت کفر است اولوالامر ما	ایولی امر بهر امر ما
گرفته سر بسر قوانین کفر	روی زمین گشته بر از ظلم و جور
بلیس کشته همه چا بیشکار	ر بوده است از کف ما اختیار
نیست بجز تیغ توفر باد رس	نیست کسی ضعیف را داد رس
مگر تو را نیست خبر از حسین	ای دو جهان را بیقین نورعین
بخون عزیزان همه آغشته شد	که اکبر و اصغر او کشته شد

حبیب کو حر بکجا کوزھیر  
شیر ژیان مظهر قہار کو  
جون چہ شد واضح واسلم کجا  
نیست از آنمہان یکی در جہان  
قاسم کو برادرانش چہ شد  
نیست ز یاران وفادار کس  
از زن و از مرد وز برناو پیر  
شود زنان اسیر و بیمار زار  
ای فلک از جور تو صدالامان  
تیر جفا بر گلو ی شیرخوار  
چونکہ دگر نماند ز انصار کس  
شہ آمد از بہر وداع خیام  
از آن میان سکینہ شد بقرار  
چہ شد کہ گشتہ می تو تسلیم مرک  
مگر تور امرک عزیزان شکست  
فرمود اید خترک گلعدار  
مگر نہ بینی کہ معینم نماند  
ز خویش و بیگانہ و آل و تبار  
اینک وقت من بی یاور است  
کہ آید و کار تمامم کند  
رضای من بآنچہ او خواستہ است  
یقین مرا نیست در این روزگار  
تو ہم ناصبر در این گیرودار

مسلم و ہانی بکجا کو بریر  
صف شکن آن میر علمدار کو  
جملہ غلامان شہ با وفا  
بیاری دین خدا این زمان  
ماہ ہدی و اخترانش چہ شد  
نماندہ ز انصاریکی دادرس  
گشتہ ز جور اشقیما دستگیر  
براشتر برہنہ گردد سوار  
چہا نشد از ستمت در جہان  
نیزہ عدوان بدل شہر یار  
نماند زان عدہ یکی دادرس  
بیک یگ اہل نمودی سلام  
کہ از چہ داری بخزان نو بہار  
نیست بسر تور اساز و برک  
کہ باشی از جہان چنین شستہ دست  
کہ باشی از ہجر پند بقرار  
فلک ہمہ من را نشانند  
رفتند حتی علی شیرخوار  
حنجرم آمادہ پی خنجر است  
ہر چہ زیار است بجامم کند  
و گرز بادتی وی گر کاستہ است  
بجز رضا بآنچہ او خواستار  
باش رضا بامر پرورگار



نالہ ممکن مویہ ممکن مومکن	مشو ز خیمہ خفا در علن
اگر ربایند ز تو گوشوار	و گرشوی بروی اشتر سوار
سیلی و کعب نی زدشمن اگر	خوری کنی صبر نه بینی ضرر
نقص وزیان خلاف او کردنت	منفعتت اطاعتش بردنت
اگر فتد بخاک و خون پیکرم	دشمن اگر زند به نیزه سرم
سیه شود بسیلی از رو تو را	چوب ستم بلب گر آید مرا
اسیر کین گرشوی ای دخترم	در بدر از کین شود از خواهرم
تنم بسم اسب اگر پایمال	شود زدشمن منما قیل و قال
بخواه آنچه دوست خواهش کند	جز این مباد از تو تراوش کند
سلم و رضا و صبر را راه دان	بقای ما فنای دشمن در آن
مقام دوستان حق این بود	هر ولیی همینش آئین بود
علوی اگر سلوک وره این بود	جز این نبایدت که آئین بود

### استغاثه هفتم و مصیبت های جاهله

تا چند و تا کی ایشاه اندر حجاب غیبت  
خورشید رخ عیان کن کز کف برفت طاقت  
از دوری تو جانانا افسرده و فگاریم  
با سوز دل شب و روز چون ابر در بهاریم  
از هجر رویت اسلام رنجور و دل غمین است  
از فرقتت دو عالم دلخون و هم حزین است  
داری خبر تو شاهها از زینب حزینت  
اطفال سوگوار و از حال عابدینت  
برادران و یاران در خاک و خون فتاده  
سرها جدا ز تنها بر نیزه ها نهاده

لیلی ز داغ اکبر در ناله و فغان بود  
 از مرك اصغر زار رباب موکنان بود  
 تا چند و تا کی ایشاه اندر حجاب غیبت  
 خورشید رخ عیان کن کز کف برفت طاقت  
 از دوری تو شاهها افسرده و فکاریم  
 با سوز دل شب و روز چون ابر در بهاریم  
 آه از دمیکه زینب گردید بی برادر  
 جز دشمن جفا جو ندید در برابر  
 کلثوم و زینب زار در انقلاب و تشویش  
 در اضطراب جمله آنکودکان دلریش  
 بودند گرم افغان در خیمه گه یتیمان  
 کآمد بگوش آنها جدای اسب حیوان  
 از ناله های اطفال بی تابی یتیمان  
 شد محشر قیامت بر پا در آن بیابان  
 تا چند و تا کی ایشاه اندر حجاب غیبت  
 خورشید رخ عیان کن کز کف برفت طاقت  
 از دوری تو شاهها افسرده و فکاریم  
 با سوز دل شب و روز چون ابر در بهاریم  
 آه از دمیکه رفتند در مقتل آن اسیران  
 شور و نوا نمودند بر پا در آن بیابان  
 گلهای آل طه در خاک و خون میدان  
 سرها جدا ز تنها بر نیزه های عدوان

از گریه یتیمان سوز دل اسیران  
 نیسان پدید گردید همراه با حزیران  
 سرها بریده دیدند از ظلم و جور عدوان  
 تنها فتاده دیدند در آفتاب سوزان  
 تا چند و تا کی ایشاه اندر حجاب غیبت  
 خورشید رخ عیان کن کز کف برفت طاقت  
 از دوری تو شاها افسرده و فگاریم  
 با سوز دل شب و روز چون ابر در بهاریم  
 با نعل شاه گفتا زینب بآه و زاری  
 بر خیز گشته نزدیک وقت شتر سواری  
 اطفال زار بی یار بی مونس و پرستار  
 ما بیکسان دل ریش با دشمنان گرفتار  
 تنها فتاده بر خاک در آفتاب سوزان  
 سرهای ماه تابان در دست نیزه داران  
 از کربلا بکوفه زانجا بشام ویران  
 سرها بنوک نیزه همراه داغداران  
 تا چند و تا کی ایشاه اندر حجاب غیبت  
 خورشید رخ عیان کن کز کف برفت طاقت  
 از دوری تو شاها افسرده و فگاریم  
 با سوز دل شب و روز چون ابر در بهاریم  
 آل نبی بخواری بر ناقة های عریان  
 بیمار زار در غل بر ناقة چون اسیران

آن يك ز تازیانه دل خون زسوز آهش  
وان يك ز ضرب سیلی نیلی رخ چه ماهش  
گاهی ز سوزش دل آهی اگر کشیدند  
با نیزه نیزه داران بسویشان دویدند  
دخت بزرگ زهرا با کوفیان مسافر  
آل نبی اطهر با شامیان مجاور  
تا چند و تاکی ایشاه اندر حجاب غیبت  
خورشید رخ عیان کن کز کف برفت طاقت  
از دوری تو شاها افسرده و فگاریم  
با سوز دل شب و روز چون ابر در بهاریم  
آه از دمی که بیمار همراه زینب زار  
شد سوی مجلس شوم با اهل بیت اطهار  
زینب دل پر از شور یزید شاد و مسرور  
میزد بچوب خزران بر آن لب پراز نور  
در پیش چشم طفلان طفلان داغداران  
با خیزران همی کوفت بر آن لبان عطشان  
آن لب که بوسه گاه پیمبر و علی بود  
آن لحظه گفته گویش از آیه نبی بود  
آنسان که اهل مجلس در ناله و فغان شد  
گبرو مجوس و ترسا آهش بر آسمان شد  
تا چند و تاکی ایشاه اندر حجاب غیبت  
خورشید رخ عیان کن کز کف برفت طاقت

از دوری تو شاها افسرده و فگاریم  
 با سوز دل شب و روز چون ابر در بهاریم  
 علوی چسان بگوید کز ظلم و کین چه کردند  
 این بس که قلب زهرا از درد غم شکستند  
 جز تیغ انتقامت با الله راه چاره  
 بر بسته است گشتیم ما گوشه و کنار  
 شاهایا که وقت است باز که کار سخت است  
 از جور دشمن ایندل پر خون و لخت لخت است  
 تا چند و تا کی ایشاه اندر حجاب غیبت  
 خورشید رخ عیان کن کز کف برفت طاقت  
 از دوری تو شاها افسرده و فگاریم  
 با سوز دل شب و روز چون ابر در بهاریم

### استغاثه دهم و مصیبت علی اصغر

ایشه اقلیم هستی کز جفا گشته مخفی زیر ابر اختفا  
 تا کی و تا چند از جور خسان روز و شب نالیم و گوئیم الامان  
 الامان ایشاه اقلیم و فا ایخدیو ملک او رنک صفا  
 درد دلها دارم اندر دل شها با تو گویم شمه از آن مها  
 گر چه خود دانی تمام ماجرا هم نبی غافل تو از احوال ما  
 چون بهار گریه و غم آمده موسم اندوه و ماتم آمده  
 ماه محرم آمد لذا پشیمان شدیم از درد دلهای خود

بہتر از هر درد دل ای نورعین آنکه گویم از مصیبت حسین  
 آنمی که قلب او پر غم نمود عرش و فرش و کون بر ماتم نمود  
 آب چون در کر بلانا یاب شد طفل بی شیر حسین بی تاب شد

ز شباندرخیمه ها گردش نمود  
چون شه آمد بهر تودیع خیام  
شاه بگرفت آنصغیر محتضر  
گفت شاهنشاه با خیل عنید  
گر گنه کارم من و ممنوع ز آب  
حجت حق گرم در گفتار بود  
کامد از آنفرقه بی عاروننک  
حلق آتسه زاده و بازوی شاه  
علویا بگذار این گفتار را  
با تضرع در زن اندرگاه را  
آن دو دم شمشیر آتش بار را

قطره هم بهر آن طفلک نبود  
طفل را آورد نزد آن امام  
پس بیامد نزد قوم بد سیر  
طفلرا بهسر خدا آبی دهید  
طفل بی شیر از چه باشد دلکباب  
تا مگر رحمی کند قوم عنود  
بر گلوی طفلک شیری خدنگ  
دوخت آن تیرستم افغان و آه  
ورنه سوزی سبعة سیار را  
تا فرستد تیغ دشمن خاه را  
ذوالفقار حیدر کرار را

### استغاثه یازدهم ذکر مصیبت وداع

ایولی امرای سالک رقاب  
تیغ برکش ایشه آخر زمان  
ناکسان از اینکسان فرمای دور  
زود بشتاب و جهان آزاد کن  
زود ای و جشن شادی رسم کن  
این عزا هر چند تا روز قیام  
بلکه اندر حشر کز آن واهمه است  
پس بگویم شمه از این عزا  
آه از آندم کانشه کون و مکان  
تا ندای الودا عش شد بلند  
پس در آن دم غنچه لب را شگفت

تابکی باشی چه خورا ندر سحاب  
کن رهادین رازچنگ ناکسان  
دور کن از دین و آئین هر قصور  
هر خرابی در جهان آباد کن  
هم عزای کربلا را ختم کن  
می نخواهد یافت هر کز اختتام  
اول شوزو نوای فاطمه است  
از مصیبات شهید کربلا  
آمد از بهر وداع بینکسان  
هین تو گوئی ریخت بر آتش سپند  
با زبان حال و اشک دیده گفت

الوداع ایخواهر نالان من  
 جمله هم چون اشک اندر گردش جمع  
 خواهر آمد راه میدانش گرفت  
 گفت شه بادختر نالان خویش  
 گریه و آهت بنه ایدخترم  
 چون شدم آغشته در خون آن زمان  
 چون شدم کشته ز تیغ ناکسان  
 بعد مرگم در غم شو نوحه گر  
 لیک ایدختر مبادا آن زمان  
 سینه مغراش ارغم و زاری مکن  
 روی چون و الفجر همچون مومکن  
 و ز زند سلیت شمر رو سیاه  
 یا در آن دم که میان قتلگاه  
 یا ز ضرب تازیانه و کعب نی  
 بر سر نعش مکن جامه توشق  
 تا توانی صبر کن در این عزا  
 صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت  
 علوی از صبر و رضا خوشتر ندید  
 در عزای آن شه والا تبار

الفراق ایدختر گریان من  
 یاچه پروانه بدورش گشته جمع  
 دختر آمد طرف دامانش گرفت  
 که مسوزان ایندل بریان ریش  
 تا به بینی بر سر نیزه سرم  
 هر چه میخواهی نما آه و فغان  
 گریه ها داری تو ایفخر زنان  
 هر چه میخواهی بر یزاشک از بصر  
 خود نمائی نزد دشمن ها عیان  
 آه و افغان در عزاداری مکن  
 موی چون و اللیل همچون رو مکن  
 همین مزن صبحه مکن افغان و آه  
 بی سرو عریان به بینی جسم شاه  
 گر ز نندت روی نعش یا بنی  
 ز آه خود تیره مکن روی شفق  
 کاجر صابر کس نداند جز خدا  
 میوه شیرین دهد پر منفعت  
 نی به آه و گریه بر شاه شهید  
 تا توانی باش بی صبر و قرار

### استغاثه دوازدهم و مصیبت حضرت علی اصغر ع

ایولی حق شهنشاه وجود  
 تاج بخش تاجداران شهود  
 جز بتو ما را بدیگر کار نیست  
 جز درد دولت سرایت بار نیست

گرچه از هجر توام در تاب و تب  
روز و شب فکرت انیس را ز من  
ور نه کی از شر تعلیمات نفس  
هست از لطف تو کاند در صبح و شام  
پند گیر ای نفس هان هشیار باش  
روز و شب با فکر او دمساز باش  
جز ولی حق شه آخر زمان  
هر سحر گه روی بنما سوی او  
اشکر یزان باش اندر کوی او  
یکدم از خواب گران بردار سر  
پاره کن این پرده پندار را  
بس بدام ودانه پاداری مکن  
سوی گلزار نبی پرواز کن  
موسم گل چشم بگشا ای حریف  
بلبل و گل سر بسر پڑ مرده بین  
چونکه گلها شدز بستان ناپدید  
ای عزیزان فصل جان بازی رسید  
جا گرفت اصغر در آغوش پدر  
آمدم لب تر کنم از جوی عشق  
آمدم تا جان و دل قربان کنم  
شورش اندازم بعرض ذوالجلال  
از ازل ما را ز جان پروا نبود

لیک لطف هست شامل روز و شب  
غیر او نبود دگر دمساز من  
میر هیدم گر چرا اینم بود درس  
نیستم با نفس غیر از این کلام  
تا بکی در غفلتی بیدار باش  
با همو بنشین و اندر راز باش  
دل بکس مسپار گر خواهی امان  
با کسی دیگر نگر دی رو برو  
جز باو منمای با کس گفتگو  
بگذر این گلخن سوی گلشن به بر  
تا بچشم یسار بینی یار را  
گوهر جان را خریداری بکن  
بلبل آسا ناله ها آغاز کن  
طرفه توام بین بهار اندر خریف  
غنچه روسوی خرابی برده بین  
غنچه گان را نوبت خاری رسید  
کودکان را وقت سر بازی رسید  
که رضیعت بر شهادت تشنه تر  
کز ازل من بوده ام هم خوی عشق  
سینه عالم ز غم بریان کنم  
هم بسوزم از ملائک پروبال  
در شرار عشق جان پروانه بود



شه چه دید آن طفل در سوز و گداز      سوی میدان بردش از بهر نیاز  
 گفت با آن قوم گمراه عنید      اصغر من تشنه است آبش دهید  
 گر گنه کارم من و ممنوع آب      طفل بیشیر از چه باشد دلکباب  
 حرمله بفکند تیری بی گمان      کاینک از من قطره آبی ستان  
 از کمان چون بیگمان برداشت دست آمد و بر حنجر اصغر نشست  
 بعد از ایندم گل گریبان کرد شق      زین سپس شد سرخ روروی شفق  
 تا بخلق نازک آمد تیر او      پرده پرده دران زان شد رفو  
 همچو مرغ کنده سر در دست شاه      جان بداد و دل گرفت از دست شاه  
 خود ندانم خیمه آوردش زدشت      یا بهجرش تا ابد مادر نشست  
 لب فرو بندم دگر از این مقال      سوختم مرغان علوی پروبال

### نوروزیه و ختم کلام

شد فصل عید و نوروز در دشت و کوهساری  
 هر گوشه ئی نشسته است بر سبزه گلعداری  
 هامون و دشت گوئی گردیده است لاله  
 از بسکه گلعداران بخشند هر کناری  
 هر کس زنزد محبوب دارد امید عیدی  
 ما را دلی است پر خون از هجر مه عذاری  
 مردم بسیر گل گشت هر گوشه ئی و ما را  
 از بعد خط اکبر با سبزه نیست کاری  
 گلزار آل احمد ما را بس است و کافی  
 از هر تفرج و باغ و زسیر سبزه زاری  
 یاد گلوی اصغر و ز خون خضاب اکبر  
 ما را بس است دیگر از زینت نگاری

مرغان بشاخه گل در ناله و فغانند  
 علوی بکنج عزلت در ناله چون هزاری

### حضرت کاظم ع

موسی کاظم در ته زندان	در تضرع با حضرت جانان
در سرش شور عشق جانان بود	بود در آنچاه با دل سوزان
از ستم بودی روز و شب دلگیر	وز جفای دهر جملگی نالان
طور او بودی در غل و زنجیر	بود معراجش کنج آن زندان
گاه میگفتی با زبان حال	با دل پر شور سینه بریان
کی خدا پوشیده نمیشد	بر تو در اینجا حال مسکینان
خود تودانی کز کنده و زنجیر	نرم شد ساقم در ره جانان
مدتی هستم در غل و زنجیر	علوی از این غم روز و شب گریان

### ایضا در این مقام

موسی جعفر بود در زندان	مدتی محبوس سالها نالان
روز و شب بودی از ستم رنجور	در غریبی بود ز اقر با مهجور
در عبادت بود جمله آنسرور	در مناجات خالق اکبر
مدت عمری کنج زندان بود	با زبان حال گاه میفرمود
منتظر باشم که رضا شاید	از مدینه تا سوی من آید
اندرین زندان از وفا آید	کند و زنجیرم از پای بگشاید
بار آنها تا چند چون ننجیر	گردن اندر غل پای در زنجیر
کرد گارا ایسا و در دیرین	کن خلاصم زین دشمن بیدین
پس دعای شه مستجاب آمد	اسودی هارون را بخواب آمد

که رها کن از بند این مظلوم      ورنه مقتولی بی شک ای میشوم  
 از پس خواب آن سك ملعون      شد رها از حبس آنشه مجزون  
 چون قضا آید مطلبی باید      مانعی در کار هیچ می ناید  
 نه دعا کافی نه خدا شافی      بس شود تقدیر کافی وافی  
 بعد چندی باز ظلم آنظالم      حبس بنمود آنسید عالم  
 دیگر از این حبس شه نشد بیرون      جزدمی که شد از رطب دلخون  
 زهر هارونی کار او را ساخت      با دل پر زهر از جهان پرداخت  
 اندرین زندان با دوصد خاری      در غل و زنجیر کشته شد باری  
 بیش از این علوی دیگر این غمرا      گوید ارسوزد در جنان زهرا

قسمت ششم هجده شتمل بر استغاثات بامام زمان ع  
 اول مشتمل بر شهادت سید شهید و جوانان و سوختن  
 خیام و مصائب تا کوفه و شام

سالها شد کوفتادم در کمندت ای نگار  
 ماه ها باشد که میباشم ز هجرت بیقرار  
 روزها باشد که هر روز و شبم در انتظار  
 منتظر در وعده وصل و مدامم اشکبار  
 وقت بگذشت و نشد از انوعده چیزی آشکار  
 اول از خال رخت اندانه دام بلا  
 او فتاد ایندل بدام عشق و گشتم مبتلا  
 دانه چون شد سبز و ریشه کرد در ارض و لا  
 آخر الامر از هجوم غم به بحر ابتلا  
 غرق گشتم تاجه باشد سر نوشت از روزگار

مدتی گشته حبیباً طالب روی توام  
عاشق روی تو و ابروی نیکوی توام  
هم به بند عنبرین موی دو گیسوی توام  
هم گرفتار و اسیر خال مشکوی توام  
می ندانم کی رسد زانکوی مارا وقت بار  
گاه میگویم بسازم چند روزی با فراق  
تا بسوزد هر چه دارم سربسر در افتراق  
یا نویسم سوی جانان شرح حال اشتیاق  
آگهش سازم جهادیدم ز درد لایطاق  
تا بکی خواهد مراد را آتش هجران دوچار  
نه توانم بعد از این گیرم من از آن رخ نظر  
نی شکیب و صبر و ر باشد بسوزم از شرر  
نه چنان باشم که باشد ناله هایم را اثر  
پس نمیدانم در این عالم مرا چو دثمر  
کاشکی در عالم هستی نمی بودم قرار  
ای صبار و سوی خضرا کن بگو با جان من  
با عزیز این جهان و آنجهان جانان من  
آنکه از هجرش کباب است این دل بریان من  
در تفکر روز و شب باشد دل حیران من  
کز چه رو آسوده در کف نگیری ذوالفقار  
کفر و ظلم و جور بگرفته همه روی زمین  
نیست جز شیطان پرستی خلق را آیین و دین

حکم قرآن رخت بسته حکم بی دینی مکین  
 تا کی و تا چند یکجا جمع ای ماء معین  
 تا بکی جاری نگردد امرت اندر روزگار  
 ذلت اسلامیان شد عز قوم مشرکین  
 مصدر هر کار گردیده گروه فاسقین  
 انتظار بیش از این ظلم و ستم داری یقین  
 یا مگر از ظلم کوفی بیشتر بایست و کین  
 کانچنان کشتند اولاد بنی را خوار و زار  
 سیدی ایکاش میبودی بدشت کربلا  
 آن زمان که گشت جدت کشته تیغ جفا  
 در کنار آب جاری با دو صدرنج و عنا  
 جمله گلپای نبوت شد خزان از اشقیا  
 عرشیان و فرشیان شد زین مصیبت اشکبار  
 دست عباسش جدا کردند بیدینان ز کین  
 رایتش شد سرنگون از جور قوم مشرکین  
 فرق پاکش نرم گردید از عمود آهنین  
 بیکرش شد پاره پاره از جفای ظالمین  
 عمهات بیگفتگو شد بعد از این اشتر سوار  
 قاسمش شد پایمال سم اسبان از عنا  
 اکبرش شد پاره پاره بیش چشمش از جفا  
 همهرانش کشته گردیده بصدرنج و بلا  
 گشت دشت نینوا آنروز صحرای من  
 شد گلوی اصغرش تیر جفا را عهده دار

کاش میبودی دمی که خامس آل عبا  
 بساتن مجروح افتادی زرین درقتلگا  
 ذوالجناحش تافت باافغان بسوی خیمه گنا  
 یال وکاکل کرده خون آلود ازخون خدا  
 الظلیمه دمبدم میگفت با حال فگار  
 بیکسان باسوزدل بودند جمع اندرخیام  
 کاتش کین شعله ور گردید ازجورلثام  
 سوخت زان آتش سراسر خیمه های احترام  
 شد پراکنده بهامون عترت خیرالانام  
 غیر زینب کو بد از بهر علیش بیقرار  
 کاش می بودی و میدیدی که از قوم دغا  
 روی خاک افتاده شد سرها و تنها شد جدا  
 یادمی که نصب شد سرها بنوک نیزها  
 رأس چون ماه حسینت سبط پاک مصطفی  
 گشت زیب نیزه شمر شریر نا بکار  
 ازدمی کانسر شد ازجورسنان ازجسم دور  
 گاه اندر کوفه بد درسیرو گه بزم سرور  
 گاه میگفتی سخن از آیه الله نور  
 یعنی آندم که سرو کارش فتاد اندر تنور  
 آن زمان که جده ات زهرا بیامد اشکبار  
 گاه درد یرو گهی آویز از شاخ درخت  
 گاه بر دروازه نصب و گاه بودی زیر تخت

گاه روی نیزه‌ها جادداشت گاهی هم بطشت  
 گاه بر لعل لبش میزدیزید انچوب سخت  
 زد شرر زین غم بجان طفل‌های داغدار  
 علویا تاچند میگوئی سخن در این مقام  
 باره کن کاغذ قلم بشکن نما ختم کلام  
 شرح این غم را بنه شرح دگر کن اعتصام  
 ورنه از این غم بسوزی هر دو عالم را تمام  
 این قدر بس کز نوایت شد عرالم سوگوار

#### مخمس (۴) اسیری اهل بیت و حضرت سجاد و مطبخ خولی

شد زمانی سوزم و سازم بهجران تو یار  
 سوزم اندر آتش هجران و هستم دلفگار  
 طاقتم از دست رفت از پافتام ای نگار  
 وعده ام دادی که از وصلت نمائی کامکار  
 وعده بگذشت و نشد زانوعده چیزی آشکار  
 ای نسیم صبحگاهی سوی خضرا کن تورو  
 از زبان من بگو با آن عزیز ماهرو  
 سوختم در آتش هجرانت ایشاه نکو  
 از پی تسکین دل بهر خدا حرفی بگو  
 شد کباب ایندل حبیبیا تو چسان گیری قرار  
 کاش یکدم میشدی در کربلا ای نوردعین  
 تا که آگه میشدی از حال طفلان حسین

یابشام آنکه که صحبت بود از بدروحنین  
 ایستاده بد بیای تخت شاه خاققین  
 میرهیدند آن اسیران از کف قوم شرار  
 گردن بیماروزنجیر ستم این ظلم چیست  
 این چنین جور و جفا در هیچ مملت رسم نیست  
 و هچسان گفتند حجت را که دردین خارجی است  
 ریشه حقراهمی گفتند که از حق بری است  
 برتر از این ظلم کی دیده دو چشم روزگار  
 یکسر آن ریسمان در گردن بیمار بود  
 یکسرش بازوی دخت حیدر کرار بود  
 دشمن اردر خواب بودی دوست که بیدار بود  
 حیرتی دارم چرا تاخیر در این کار بود  
 جز که گویم هست امر و حکمت پروردگار  
 سیدی ایکاش میبودی دمی کز کافران  
 رأس چون ماه حسینت گشت بر نوک سنان  
 آن زمان کانرأس انور شد بخولی میهمان  
 آنشب که شد بمطبخ روی خاکستر عیان  
 جده ات زهرا فرود آمد بچشم اشکبار  
 علویا بشکن قلم بر هم زن این اوراق را  
 سوختی جن و ملک هم سبعة سیار را  
 خشک کردی ز آتشت هم قلم زخار را  
 در جنان گریان نمودی حیدر کرار را  
 بل عوالم را نمودی زین مصیبت داغدار



هخمس سوم علی اکبر و قاسم  
 عنقریب است آنکه آن تیغ دوم را از نیام  
 بر کشد آنشاه منصور از برای انتقام  
 ذوالفقار حیدر کرار گوید ای امام  
 خیز از جا و نما پا در رکاب احتشام  
 بیش از این نبود مجال صبر ما جازا المقام  
 بار آلهای وعده های وصل جانان دیر شد  
 گرد گارا فصل وصل او بسی تأخیر شد  
 زین تاخر عاشق مهجور بس دلگیر شد  
 علوی بی دل یقین از زندگانی سیر شد  
 اضمحل الدین و جال الکفر و اختل النظام  
 یار نزدیک است و مامی مجور و دوریم از برش  
 او بما رو کرده و مامی گریزیم از درش  
 نیستی آماده تا گردی بقربان سرش  
 گر بوی حاضر چرا غائب زامرا نورش  
 تا کشد صمصام حیدر از نیام انتقام  
 سیدی بودی دمیکه قاسم گل پیرهن  
 عزم میدان کرد در بر کرد پیراهن کفن  
 شد بمیدان گفت هذا بن النبی المومن  
 انه قد صار فيكم كالا سير المرتهاين  
 امه الزهرا ابوه القائد الغر الكرام  
 آندمیکه زیر تیغ دشمن جلاد شد  
 یا بفرقش آشنا آن تیغ بد بنیاد شد

پایمال سم اسبان آن قد شمشاد شد

عمه‌اش زینب از این غم در غم و فریاد شد

سیدی عجل وخلصنا من القوم اللئام

دل بسوزد زان زمان که نوبت اکبر رسید

وقت جانبازی برای شبه پیغمبر رسید

آه واویلا چه شمشیرش بفرق سر رسید

پس صدای او بگوش زاده حیدر رسید

روح گویا شد ز جسم آنشه والا مقام

کاش میبودی دمیکه پادشاه انس و جان

یکه و تنه‌ها و بیکس سوی میدان شد روان

دید بستان نبی خشکیده از باد خزان

هر طرف پژمرده گلپای نبوت از خسان

آهی از دل زد که شور افکند اندر خاص و عام

خیل کافر جمله شد اطراف جسم انورش

هر یکی نوعی بزد زخم ستم بر پیکرش

ظالمی ز آن جمع بیدین تاخت از پشت سرش

آنچنان که سوخت از غم قلب باب و مادرش

شد رسول مصطفی گریان بجنّت لا کلام

کاش مهدی بودی و میدید جد اطهرش

بود اندر آفتاب آنجسم پاك انورش

قلبها سوزان حیران از مصیبات سرش

قدسیان حیران و مات از صبر زینب‌خاهرش

سیدی اظهر و قم بالحق وعجل فی التیام

خیز دنیا را تو پاك از لوث هر نا پاك كن  
 سینه كفرونفاق از خنجر حق چاك كن  
 جر قوانین شریعت جمله را در خاك كن  
 انگبین در كام اعدا بدتر از تریاك كن  
 سر برار از ابرغیت صبر علوی شد تمام

### مخمس چهارم سواری حضرت و ذوالجناب

تا بکی در پرده مانی ایشه عالیجناب  
 ای بقر بانت همه دلهای بریان کباب  
 تیغ برکش از غلاف و عالمی را كن خطاب  
 كاین منم كاندر لب آب روان دریای آب  
 تشنه لب كشتند جدم را بصد جور و عتاب  
 هر چه دل بد خوندند از سوز لبان انورش  
 چشمها گریان و سوزان شد ز داغ اكبرش  
 قلبها بریان و نالان از گلری اصفرش  
 عقلها شیدا و واله زانچه آمد بر سرش  
 وهم ها از كار ماند چون كرد پا اندر ركاب  
 خاهرش هر لحظه بودی بر سر و سینه زنان  
 مو پریشان مو كنان اشك غم از دیده فشان  
 از غم هجر برادر بد چه اسفند جهان  
 گاه میگفت ای برادر جان ز هجرت الامان  
 مو كنان مویه كنان شد مر كز و سر حجاب  
 خاصه آن دم كه صدای اسبش از میدان شنید  
 با دل پر شور چون اسفند از جا بر جهید

مو پریشان مضطرب ازخیمه گه بیرون دوید  
 پس چو آمد سوی میدان اسب بیصاحب بدید  
 گفت واویلا که زینب شد زمرگت دلکیاب  
 آنولی امر آیا دید جد اطهرش  
 چون فتاد ازصد رزین بر خاک جسم انورش  
 شمردون بر سینه اش بنشست در کف خنجرش  
 ریش باکش در کف وزد خنجرش بر خنجرش  
 من نمیدانم چه بر زینب گذشت ای مستطاب  
 از بلندی چون بسوی قتلگه بنمود رو  
 دور آنمظلوم بی یاور ندیدی جز عدو  
 علویا شولال دیگر شرحی از این غم مگو  
 که ز شرح آن بسوزی خشک و تر بیگفتگو  
 مرغ اندر آسمان و ماهی اندر قعر آب  
 مخمس پنجم شهادت اصحاب و قاسم و علی اکبر (ع)  
 مدتی شد روز و شب می نالم از هجران یار  
 اخرا از هجرش برفت از کف عنان اختیار  
 طاقتم از دست رفت و ریخت بست از کف قرار  
 میخورم خون دل و آخر ندانم چیست کار  
 سیدی عجل و قم بالامر طال الانتظار  
 کاش بردی سیدی آندم که از قوم لئام  
 کشته اندر کربلا گشتند اصحاب کرام

یادمی که قاسم نا کام بنمودی قیام  
 و آن زمان که اکبر آتشزاده والامقام  
 اذن بگرفت از پدر رو کرد سوی کارزار  
 تیرها و نیزها آمد بسی بر پیکرش  
 پاره پاره گشت از شمشیر جسم اطهرش  
 ظالمی زان جمع بیدین تاخت از پشت سرش  
 زد شرر زان آمدن در جان لیلی مادرش  
 جده اش زهرام از آن شد بخت داغدار  
 علویا بس کن مگوازش شرح این غم بیش از این  
 پاره کن دفتر قلم بشکاف بفکن بر زمین  
 دوزخی اندر سقر گریان بخت حورعین  
 عرشیان و فرشیان گشتند از این غم حزین  
 بل تمام مایری ولایری شد اشکبار

### مخمس ششم اشاره بمصیبت عبدالله بن حسن (ع)

ساعتی بهر خدا ای حجت عالیجناب  
 سوی ما بنگر که از هجران بشددلها کباب  
 مسجد و محراب و منبر گشت از راه صواب  
 دوست محروم است از هر چیز و دشمن کامیاب  
 تیغ برکش بر طرف کن جور و ظلم این کلاب  
 گرچه در دل عقده هاست از قدیم و از جدید  
 لیک بهتر آنکه گویم از غم شاه شهید

زان ستمها که بر آنمولا شد از قوم عنید  
 که همه غمهای عالم بعد ازان شد ناپدید  
 گرچه خود بس آگهی از شرح آن ایستطاب  
 سینه بریان شد چو عبدالله آمد در مصاف  
 آن یتیم ممتحن بسور حسن بسی اختلاف  
 حوریان گشتند یکسر مویریشان بی خلاف  
 عمه اش در پیچ و تاب افتاد ازین غم چون کلاف  
 زینب غم پرور آمد بهر منعی با شتاب  
 چونکه امر از شاه هم شد منع زینب شد شدید  
 لیک امر عم و نهی عمه اش نامد مفید  
 نزد شه مستعجل آمد دشمن خونخوار دید  
 که بروی شه کشیده تیغ آنشوم عنید  
 دست خود اسپر نمود آنسان که شد شه زان کباب  
 گفت باوی ای خبیث ابن خبیث نابکار  
 میکشی عم مرا دریش چشمم خارو زار  
 گر کشی اورا شود ز آن عمه ام اشتر سوار  
 این بگفت و دست اسپر کرد روی شهریار  
 تا مگر بر شه نیاید ضربت آن دین خراب  
 لیک آن مردود کافر تیغ کین افراخت زود  
 دست طفلك قطع شد از ضرب آنمرد جهود  
 بر نوازش شاه با شهزاده در گفت و شنود  
 علویا دیگر مگو از تیر نمرد عنود  
 که چنان بر سینه اش آمد که دل ز آن گشت آب

مخمس هفتم خطاب بامام زمان ع و اشاره بوداع

تا کی و تا چند غائب اینخدیو مستطاب  
تا بکی هجران پسندی بهردلهای کباب  
ایولی حق وصی حضرت ختمی مآب  
مجمع اوصاف هر پیغمبر عالیجناب  
تیغ برکش کن اساس کفر و بدعترا خراب  
تا شده شمس رخت در ابر غیبت مستتر  
امردین مهجور گشته باغ ایمان بی ثمر  
گر بیائی باغ دین گرددز تیغت بارور  
غصه ها و عقده ها ازدل زدائی سر بسر

سیری عجل و قم بالحق و فسر للکتاب

روی دنیا کنز کین پاکیزه دین کن سر بسر  
کفر راچندان فشار آورزند این المفر  
بوستان دین نما از نور ایمان با ثمر  
هم درخت بوستان دین بفرما بارور  
تا بود سیاره در گردش دهد نور آفتاب  
عالم و جاهل سراسر فکر راه دیگرند  
عارف و عامی همواره سوی راه بی برند  
از در حق روی گردانده دوان برهر درند  
هر کجاندنیا بود باحرص و آزانجاسرند  
جز بامر دین بهر امرند بس حاضر جواب  
بنده حق شیعه حقرا باین و آن چکار  
مؤمن دیندار را با بنده شیطان چکار

با دمشق و شام با ایران و ترکستان چکار  
 با گروه رومی و با اهل هندستان چکار  
 او بیاید خواهد از حق مهدی عالیجناب  
 کی رسد آن دم که آن تیغ دودم را از غلاف  
 بر کشی و کفر بگریزد ز پیکار مصاف  
 مجتمع گردند گردت جمله یاران بی خلاف  
 و آن رخ خورشید تابان بهر ما گردد مطاف  
 عالمی آسوده گردند از فساد این کلاب  
 آه از آن دم که حسین در کربلا تنها بماند  
 سوی خرگاه آمد و اهل حرم يك يك بخواند  
 که سکینه گاه عبدالله به نزد خود نشاند  
 وز کلاب اشک بر رخسار چون گلشان فشاند  
 گاه زینب را سفارش کرد گاهی هم رباب  
 با دل پر شور و آه از خیمه که گردید دور  
 گوئیا زین رفتن از چشمان خواهر رفت نور  
 بود زینب در فغان شه بود سرگرم حضور  
 دوست و دشمن همه بودند غرق اندر سرور  
 دشمن از دنیا شه از مقصد که شد زان کامیاب  
 آه از آن دم که زمینان شد بصد شور و فغان  
 ذوالجناح شاه دین ناله کنان صیحه زنان  
 یال وزین و کاکلش پر خون چه قلب دوستان  
 خاصه زان دم که سکینه دید آن حیوان چنان  
 عالم علوی و سفلی شد ز آتش دلکباب



### استغاثه و مصیبت قتلگاه و ناله زینب

تا چند گویم ایشاه از زیر ابر غیبت  
 رخسار مه عیان کن کردست رفت طاقت  
 از غیبت تو جانا هر جور در جهان شد  
 هم کشته جدت ایشاه از تیغ ناکسان شد  
 یاران و اقربایش در خاک و خون فتاده  
 سرهای آن عزیزان بر نیزه ها نهاده  
 زنان و اهلیتتش گشته اسیر اعدا  
 طفلان بی معینش سرگردشت و صحرا  
 آه ازدمی که دیدند درمقتل آن اسیران  
 تن های آن عزیزان افتاده روی میدان  
 هر يك گرفت در بر جسم عزیز خود را  
 زینب کشید در بر جسم عزیز زهرا  
 وانگه به نش آنشاه گفتا بآه وزاری  
 رسیده ای برادر وقت شتر سواری  
 از دوری تو جانا بیحد فگار و زارم  
 وز ناله یتیمان بسیار بیقرارم  
 خیز و جدا کن ایجان لیلی ز نعش اکبر  
 وز لطف يك نگاهی بر حال زار خواهر  
 رباب بینوا را از گریه ده تسلا  
 وز روی قبر اصغر سکینه دور فرما  
 قدری چه با برادر شرح دل غمین گفت  
 رو کرد در مدینه بابابش اینچنین گفت

کی باب دخترانت بی‌یاور و معینند  
 از جور دشمن دون افگار و دل‌غمینند  
 آتش زندای باب از کینه خیمه‌ها را  
 غارت نمود دشمن ما را بیم‌دارا  
 عباس گو بیاری آید در بر ما  
 که دشمنان ربایند معجر از سر ما  
 اکبر بیا که لیلا رو سوی کوفه دارد  
 برگو که قاسم از مهر آید کجاوه‌آرد  
 بس کن ز شرح این غم علوی که هر دو عالم  
 زین ماجرا بسوزی ز آدم تا بخاتم

### زبان حال زینب کبری ع در خرابه

چه زینب با خرابه‌هم‌نشین شد	ز غربت اندر آنجا دل‌غمین شد
ز هجران عزیزان دل‌پریشان	ز احوال یتیمان سینه‌ریشان
گاهی از آتش هجران میافروخت	گاهی از ناله اطفال می‌سوخت
یکی میخواست باب تاجدارش	یکی خوناب جاری بر عذارش
یکی گریان ز هجران پسر بود	دگر خواهان دیدار پدر بود
ز یکجانب یتیمان با دل زار	بیکجانب علیل بی‌پرستار
بیکسو بی‌غذا طفلان بتشویش	بسمتی بی‌دوا بیمار دل‌ریش
غرض با این بلاها زینب زار	ز جور دشمنان بودی گرفتار
چه علوی داشت با قلب پریشان	زبان حال با شاه شهیدان

### زبان حال زینب در خرابه

بگفتا گشت دل خون از جدائی	جدا از ما بگو جاننا چرائی
نه پنهان شمس ظاهر بر همه خلق	تو شمس ما و پنهان پس چرائی

همه شب تاسحر طفلان نخواهند  
 بیجا جانانا به بین قلب فگارم  
 که شاید ماه من از درد درائی  
 نثارت میکنم جان گر بیائی  
 ز دوری رخت جان برادر  
 گرفتار ستم گردیده خواهر

### زبانحال فاطمه صغری ۴ در مدینه

چه صغری فرقت روی پدر داشت  
 ز سوز دل بسی میکرد ناله  
 ز دیده اشك ریزان همچو ژاله  
 مدام از اشك حسرت دیده تر بود  
 بیساده دیدن روی پدر بود  
 زهجرانش همی درهای و هو بود  
 ز وصف الحال خود در گفتگو بود  
 گه از هجران اصر بود گریان  
 گهی میگفت با شاه شهیدان  
 ز دوری تو ای باب گرامم  
 بیا بنگر چسان نالان و زارم  
 شب و روز از غمت با آه و زاری  
 همه در ناله چون ابر بهاری  
 ز رخ زرد و دل پر شور دارم  
 سرشکم سرخ و تن رنجور دارم  
 ز هجرت گشته ام نالان و خسته  
 نگاهی جانب این پر شکسته  
 گهی میخواند با زاری خدا را  
 مخاطب ساختی گاهی ضبا را  
 صبا گر بگذری بر کوی دلبر  
 پیامی بر بر شهزاده اکبر  
 بگو با آن نگار ماه رخسار  
 پری رخ سرو قد شهد گفتار  
 حبیبسا سوختم از اشتیاق  
 عزیزا مردم از درد فراق  
 نه آخر جان جانانم تو بودی  
 انیس باغ و بستانم تو بودی  
 چه شد کز من چنین فرقت نمودی  
 بروی من در حسرت گشودی  
 ترحم کن بچشمان تر من  
 گذر فرما ز شفقت بر سر من  
 من آخر همچو علوی نامرادم  
 ز وصل خویش جانانا ده مرادم

### مصیبت و زبانه‌حال رقیه خاتون ع در شام

رقیه چون بشامش منزل افتاد  
 گه از هجران اکبر ناله سر کرد  
 گه از هجر عزیزان دیده گریان  
 گهی در آه و زاری با خدا بود  
 که ای باد صباد از راه یاری  
 بگو با اصغر شیرین ز بانم  
 عزیزان سوختم از درد دوری  
 شبی هم یاد رخسار پدر کرد  
 چنان نالید اندر آندل شب  
 چنین گفتند کز بس ناله فرمود  
 چه دانست آن قضیه شوم گمراه  
 چو او طفل است مطلب را نداند  
 نهادند در طبق آئرش پر نور  
 سرش چون شد او را شمع محفل  
 همی گویم که سر بر سینه چسباند  
 اگر علوی بگوید شرح این غم

ز اشکش پای و هم اندر گل افتاد  
 گهی از یاد اصغر دیده تر کرد  
 گه از مرگ جوانان مو پریشان  
 گهی سرگرم با باد صبا بود  
 اگر در کربلا کردی گذاری  
 سپس با اکبر آن آرام جانم  
 نیارم بعد از این دیگر صبوری  
 ز آتش شام را زیر و زبر کرد  
 که هر چه منقلب شد خاصه زینب  
 یزید شوم را بیدار بنمود  
 بگفت خوبست برید او را سر شاه  
 بآن سر آتش دل را نشاند  
 بیاوردند تا آن بزم پر شور  
 نگویم شد چه بر آن طفل بیدل  
 سپس بر شاخ طویی پر بیفشاند  
 بسوزد جمله ز آدم تا بخاتم

### ایضاً زبانه‌حال رقیه خاتون

رقیه چون بهجران مبتلا شد  
 مدامی بود گرم شور و افغان  
 ز دوری تو ای باب گرامم  
 اسیر شام از کرب و بلا شد  
 همی میگفت با شاه شهیدان  
 شده شهید و غسل زهری بکامم

ز حد بگذشت جانها بچرو دوری  
 ز دوری رخت ای گلعمدارم  
 ز هجرت گشته ام نالان و خسته  
 ز سوز آفتاب گرم ز ندان  
 شب از سرما و روز از گرمی آن  
 اگر بر سرما سایه تو بودی  
 اگر باب نکویم بود در بر  
 چه خوش بودی اگر دردم یکی بود  
 فلک از کین بمابس جورها کرد  
 نه بر آل علی تنها چنین شد  
 شد از کف طاقت و تاب و صبوری  
 بیا بشگر چگو نه ببقرارم  
 نگاهی جانب این پر شکسته  
 شده مجروح رخسار یتیمان  
 رسیده طاقت طفلان پایان  
 مرا کنج خرابه جا نبود  
 نمیخوردم دگر سیلی ز کافر  
 اسیری شامیان دیگر نمی بود  
 چه با هجر تو مارا مبتلا کرد  
 بخلق علوی و سفلی همین شد

### قسمت هشتم کتاب در مدایح

پرتوی از رخت چه پیدا شد  
 نور روی تو در فلک افتاد  
 شبنم اشک عاشقان تو بود  
 هم از آن قطره بجام افتاد  
 کشتی عشق تو بدی که در آن  
 بوالبشر را اگر نمی بدکی  
 خضر را نور تو شدی رهبر  
 همره موسی از نبودی کی  
 نور روی تو در کفش بودی  
 چونکه شاگردیت نمود علی  
 مهر و پروین مه هویدا شد  
 جلوه‌ئی کرد شمس پیدا شد  
 ذره‌ئی ریخت زان و دریا شد  
 هر که نوشید مست و شیدا شد  
 هر که شد رد ز موج دریاشد  
 صاحب علم و سر اسما شد  
 ز وجود تو روح عیسا شد  
 قابل طور و دست بیضا شد  
 که بهر جا نمود سینا شد  
 لائق گفت لو کشفنا شد

گر نبودی تو کی بدی جبرمیل  
 شاهدم او دنوت انملة  
 گر نبودی تو اصل کی انسان  
 هر که روی تو دید گشت بصیر  
 بحر جود تو در جهان آمد  
 توئی آن فیض منبسط بیقین  
 خلقت نور تو بده اول  
 جمله کائنات هر دو جهان  
 لیلی از عشق روت شد منجنون  
 جز وجود تو کی توانستی  
 شب معراج شد بعالم قدس  
 وصف رویش ز عقل پرسیدم  
 پای در گل شدند و ه و خرد  
 مثل نوره کم شکوة  
 ان فی ذلک لایات

### مخمس در ولایت وه حبت

روی تو بنمود عقل برد به یغما  
 موی تو بنمود و هوش برد بیکجا  
 یوسف مصر ملاحتت بتماشا  
 آید اگر دل بری از او بیک ایما  
 پس شود آگه زسوز جان زلیخا  
 عشق تو بر لوح قلب ما چه رقم زد  
 کون و مکان را بیک اشاره بهم زد

با حدتش پشت پا بهرچه قدم زد  
 جمله عوالم بیک نظاره قدم زد  
 بر همه افلاک تاخت یکتا و یکتا  
 سلسله زلف دوست دام بلا شد  
 خال رخش تخم و کشت ارض و لا شد  
 قطره از اشک چشم ما چه جدا شد  
 ریخت بکونین و آنکه بحر عطا شد  
 صفحه دل گشت بوستان تولا  
 هر که بیکسو رسانده عمر بیایان  
 بلبل شیدا بیباغ و جغد بویران  
 طائر آنسد ره گشت ایندل ویران  
 روح قدم کرد جا به عالم امکان  
 در دل بشکسته یافت دلبر ما جا  
 رکن و مقام جمال روی تو باشد  
 خیف و منایم یقین که کوی تو باشد  
 مقصام از گریه آب جوی تو باشد  
 مطلبم از حرف گفتگوی تو باشد  
 حاصلم از عمر عشق روی تو جانا  
 فقر تو ای دوست هست عین غنایم  
 درد تو ایدوست هست عین دوایم  
 ذره و اندر دل است مهر سمایم  
 قطره و اندر براست بحر عطایم  
 از سبحات جمال حضرت مولا

دی بفغانم چه موقع سحر آمد  
 بانك چرس از مقام دل بدر آمد  
 هان چه نشستی که بارت از سفر آمد  
 مهوش غیبی بعالم نظر آمد  
 شمس حقیقت ز غیب گشت هویدا  
 هر که بهر کار هست سوی تو پوید  
 بلبل مسکین ز گل جمال تو جوید  
 سبزه بصحرا بعشق روی تو روید  
 در همه جا هر چه هست ذکر تو گوید  
 در همه جا جلوه تو گشته هویدا  
 عارف و عامی بجستجوی تو اند تو  
 عابد و زاهد بگفتگوی تو اند تو  
 قمری و بلبل بهای هوی تو اند تو  
 علوی و سفلی بنور روی تو اند تو  
 غایت هر چیز نیست جز تو حبیب  
 هجر تو هر جا که رو نمود فغان کرد  
 صفحه گلزار دل تمام خزان کرد  
 سردلم را ز پرده باز عیان کرد  
 کرد باینجان خسته آنچه توان کرد  
 کرد چه مجنون مرا بدنیا رسوا  
 حضرت امیر (ع)  
 علی عالی علی مظهر حق کمال تو  
 صفات حق بدون شك نهفته در خصال تو



قطب نمای عالمی روی تونی فقط مرا  
 عقر بکش یقین بود گیسو و خط خال تو  
 شرافتی و عزتی نداشت کعبه پیش از این  
 ز مولد تو یافت این جلال و از جلال تو  
 کعبه ظاهری بود خانه آب و گل یقین  
 واقع کعبه نیست جز جمال بیمثال تو  
 تو مبتدا تو منتها تو مصطفی تو مرتضا  
 مجمع هر کمال آن جمال بیهمال تو  
 نور جمالت ای پری پری چه خود تو برتری  
 مبدء کل ما سوا شعاعی از جمال تو  
 نیست بجز خیال آن همیشه در خیال من  
 بروز و شب خیال من بر است از خیال تو  
 قالب جسم بوالبشر باذن خالق البشر  
 خمیر کرده بی شکلی یمین تو شمال تو

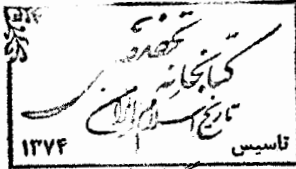
### ابوالحسین والحسن والاوصیاء ذی الدنن

الکل من صلب الحسین آن چشمه زلال تو

ز آنها است ختم اوصیا بر هم زن جور و جفا  
 کز برق تیغ سطوتش ظاهر شود جلال تو  
 جلال تو جلال حق ظهور وی ظهور آن  
 بدون گفتگو است او تفصیلی از اجمال تو  
 امروز با هجر رخس نه عیدونه عیشی مرا  
 عید است آن دم کو کشد بردار آن دجال تو

آندم رسد عیدی ما ازدست تو مهدی ما  
و زو صل او حاصل شود آمال ما آمال تو  
ایمهدی عالی نسب از هجر تو در روز و شب  
ما غرقه در بحر آن تبشاهد سیه تبخال تو  
علوی من قدیمی از فدائیان روی تو  
نخواهد از خدای جز دولت بی زوال تو  
ظانی بالله حسن و بالنبی المؤمن  
وبالوصی ذی المنن و بالחסین و الحسن  
مدیحه حضرات زهرا علیها سلام

باد صبا خدا را برگو تو یار ما را  
بین از وفا نگارا دلریش بینوا را  
بین آه مردم ایدوست افغان و دردم ایدوست  
و این رنگ ز ردم ایدوست رحمی بکن خدا را  
اول ز خال دل بند دل او فتاد در بند  
آخر ز پای افکند این انتظار ما را  
عشقت ربود هوشم چشم از رخت نبوشم  
زهر از تو گر بنوشم شهیدست بس گوارا  
اندر زمانه هر کس دارد امیدها بس  
این آرزو مرا بس قربان شدن شمارا  
هجرت بما فغان کرد گلپای ما خزان کرد  
واللیل رو نهان کرد و الشمس و الضحار  
بازا که وقت شاد است ماه دوازدهم  
شنگول هر جماد است زین شمس آشکارا



تا کی بخواب غفلت تا چند کنج عزلت  
ببازا دهند خلعت شاهنشاه و کدا را  
چون عندلیب نالان تا کی شکسته بالان  
من بعد باش خندان چون غنچه در بها را  
ای عاشقان کجائید از ما چرا جدائید  
علوی صفت بیایید بینید دلر با را

### ایضاً فاطمیه (ع) و مشتمل بر مصائب کر بلا

با همتی نگارا بزمی ز نو بیارا  
تا گویم آشکارا من با تو مدعا را  
هاتف اشارتی داد ز آن خود بشارتی داد  
جام مسرتی داد از غم رهاوند ما را  
عید سعید آمد ز آتش نوید آمد  
عشرت پدید آمد یکدفعه ما سوا را  
ای عاشقان کجائید ایوالهان بیایید  
دیگر چرا جدائید این مظهر خدا را  
ای زاهدان بیایید تا کی بی ریایید  
سر در رهش بسائید گیرید ره صفا را  
ایصوفی ریائی ای مرشد هوایی  
گر طالب خدائی بگذار ادعا را  
ای پر سه زن قلندر در کوچه ها سلندر  
بیرون نمای از سر آن بوق و من تشارا  
ای عالم دروغی گر قانعی بدوغی  
بگذار این شلوغی مجلس دگر میا را

ای رفته پای در گِل ویران نموده صد دل  
 بهر خدای بگسل این سجه ریا را  
 ای داعی طریقت ایدور از شریعت  
 بیرون کن از حقیقت این ریک کفش بار  
 جز عالم آلهی ملای دین پناهی  
 مرشد دگر نخواهی رسم وره خدا را  
 ای طالب رخ دوست تا کی خزیده در پوست  
 فکر تا اگر بجزاوست درزن کلیسیا را  
 گر همت توانکوست و اندیشه توان رواست  
 شو مغز بگذراز پوست تا بشنوی ندار  
 ای رفته سوی دلبر و امانده در پس در  
 از هر چه هست بگذر تا بینی آشنارا  
 در هجر باش صابر با هر چه هست شاگرد  
 باشد که بینی آخر روزی تودلر بار  
 راه شریعت اینست روح طریقت این است  
 جان حقیقت اینست درویش و پارسا را  
 راه دگر نکوشی رخ از بلا نبوشی  
 زهرا ربود بنوشی بینی وفا جفا را  
 بگذشت شام هجران غم را گذشت دوران  
 روز وصال یاران نزد یک شد شما را  
 با ما تو رهروی کن بر نفس خسروی کن  
 در عشق پیروی کن عشاق کر بلا را  
 کز هر چه بود رستند بر غیر در به بستن  
 در خاک و خون نشستند صحرای نینوا را

گویم ز مرك اكبر يا شيرخواره اصغر  
يا باره باره پيكر سقاي پر بلا را  
در گفته‌های اشعار با ناله‌های اسجار  
علوی میخواه از يار جز چشم اشكبارا

### ميلاديه حضرت سيدالشهداء عليه السلام

باز درعرش نور باران شد	باز درفرش مهر تابان شد
قلم مغفرت بجوش آمد	موسم عيد و ماه غفران شد
بیش از این درخمارجائز نیست	نوبت خم کشی مستان شد
ايگرفتار تيره گي ز گناه	نور بخشي بماه شعبان شد
بعد از اين فاش جام می نوشيد	آشكارا چو راز پنهان شد
شيخ فتواي عام فرموده	می گلرنك بسكه ارزانشد
ليك اين غم نميرود از دل	كاول وصل فصل هجران شد
ملكي بهر تهنيت آمد	تهنيت گفت پس رنخوانشد
رسم دوران مدام اين بوده	نوش نيش و اميد حرمان شد
تا شد ازوصل لب پرازخنده	ازغم فصل چشم گريان شد
دل شادان ز غصه شد سوزان	چشم پر خنده اشكباران شد
آنكه بوئی زوصل جانان يافت	بيمجا با بهجر سوزان شد
سازشی تا زدوست شد پيدا	سوزشی در پيش نمايان شد
شادی و غم وصال و هجر بهم	عزو ذل متصل بدوران شد
چه توان گفت و با كه بتوان گفت	ديدن يار علوی اينسان شد

گله از دوست جز بدوست خطا است

شكوه اش نزد غير عين جفا است

### حضرت ولی امر عج

کعبه ام ای عزیز جان صورت بیهشال تو  
 قبله نما و قطب ما نقطه خد و خال تو  
 ایمه من حبیب من غیر تو نبی طبیب من  
 درد من و دواى من هجر تو وصال تو  
 ارض و سما و نه فلک عوالم جن و ملک  
 یری ولایری همه شمه ئی از نوال تو  
 صفات انبیا همه کمال او صیا توئی  
 جلال ذوالجلال را نمونه شد جمال تو  
 تو آدمی تو نوح هم خلیل هم مسیح هم  
 کلیم تو کلام تو مجمع شان کمال تو  
 تو خود عزیز عالمی تو مبدئی تو خاتمی  
 مظهر ذوالجلال را مظهر شد خصال تو  
 ختم ولایتی تو خود شمع هدایتی تو هم  
 ظهور کل دین بآن دولت بیزوال تو  
 آنچه رسیده درخبر مدح سیاه دانه را  
 مراد خال عارض جمیل با جلال تو  
 نام تو بردنم سزا نیست ز نهی حق ولی  
 حد حدود کون شد ز نام پر افضال تو  
 دومیم هم در آن بود که عالمی غریق آن  
 سفینه نجاتشان بود ز اتصال تو  
 سلام من کجا روا بود بخاکپای تو  
 ز حق سلام دائمی سزات بر جمال تو

من کمترم از آنکه مدح و وصف تو بیان کنم  
 ثنا و مدح حق سزا بود بوصف حال تو  
 نقش نگین علویت نقش نگین باقری (ع)  
 آنهم ز لطف عشق تو و ز رحمت اقبال تو

### ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن

نیست بغیر فکرت ای عزیز دل کمال من  
 وجودم از تو پرچه در سکوت و چه مقال من  
 دیده ام آن جمال را باز همه بجستجو  
 غیر تو نیست گفتگو در سر و در خیال من  
 ذکر خفی من توئی ذکر جلی من توئی  
 زمزمه وصال تو سماع و وجد و حال من  
 درد و دواي من توئی نور و ضیاء من توئی  
 به پیش شمع قامتت بسوخت پرو بال من  
 نقطه خال عارضت قطب نمای اهل دل  
 صورت دلربای تو قبله ذوالجلال من  
 ز درد دوری رخ توای صنم مریض من  
 وصال تو شفای من نسخه آن حلال من  
 آنگل سرخ عارض و سنبیل طیب زلف تو  
 غنچه لبان لعل گون دواي درد و حال من  
 شربت تقویت بود لازم هر مریض را  
 جرعه از لبان تو شربت ماه و سال من

قامت دوست علویا نخل امید باغ دل  
 صورت دلربای او اساس وجد و حال من  
 امیدم از حق هر زمان تازنده باشم در جهان  
 جز تو نیارم در زبان آن خود کند اکمال من  
 ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن  
 وبالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن  
 قصیده موشحه بنام حضرت سلطان و ولی مطلق  
 من بعشق روی تو مبتلا و خود دانی  
 شد ز فرقت روزم تیره شام ظلمانی  
 هر که دید روی مرا گفت عشق کی داری  
 گفتمش رخ جانی دلبری و جانانی  
 دوری من از رویت روی زیب نیکویت  
 کرده چشمها بی نور همچو پیر کنعانی  
 یار دلربای من شوخ مه لقای من  
 پرده بفکن از رخسار کن جهان تونورانی  
 صد چو من فتاد از پا در فراق روی تو  
 نه منم در این تنها ای عزیز احسانی  
 ای تو بیکسان را کس نا امید را امید  
 دست حق برون فرما ز آستین انسانی  
 حکم حکم تو باشد امر امر تو بی شک  
 ما مطیع فرمانیم آنچه را تو خواهانی



بیچراغ روی تو چون کند اسیر دل  
 با سلوک راه عشق وین طریق ظلمانی  
 زخم دل ز هجرانست مرهم بوصل تو  
 کن علاج درد ما ایطیب روحانی  
 مردن من مهجور از غم تو مشکل نیست  
 مشکل اینکه بی رویت جان دهم بارزانی  
 ار به پرده غیبت مستتر چنین مانی  
 اصل و فرع دین یکسر رونهد بویرانی  
 نام مانده بس ز اسلام درس ناقص از قرآن  
 خلق منحرف گشته از طریق ایمانی  
 آی و از غم هجران یکجهان خلاصی ده  
 یا خلاصی دلها یا نما همه فسانی  
 ما به بحر الطاف او غریق و مستغرق  
 در جمال تو اما تو بفکر هجرانی  
 دیدن رخسار علوی نزد ما بود نزدیک  
 گر تو دور میدانی ما چنین تو خوددانی

### قسمت نهم نصائح و مواعظ

گر هوای کوی آتشه بسایدت  
 چشم بر رخسار آئمه بسایدت  
 پشت پازن بر جزا و هرچه که هست  
 از همه کون و مکان بر داردست  
 آن براهیم آتشه دنیا و دین  
 قال انی لا احب الا فلین

اولین شرط محبت داشتن  
 چشم از سود و زیان بر داشتن  
 گرالم آید و گر رنج و غنا  
 و رمرض آید و گر درد و دوا  
 خوی کن باجملگی در این طریق  
 گر تو را باشد هوای آن رفیق  
 ایفدایش هم دل و هم جان ما  
 وی نثارش مذهب و ایمان ما  
 ایخوش اندردی که درمانش توئی  
 ای خوش آنهجری که پایانش توئی  
 خوش بود جانی که شد قربان تو  
 هم خوش آن قلبی که شد حیران تو  
 در رخت بگداختی جان و دلم  
 شد ز عشقت گر چه هجران حاصلم  
 چون غم از تو درد و هم درمان ز تست  
 شادی از تو وصل و هم هجران ز تست  
 هر چه بر علوی رسد یکسر ز تو  
 نوش باشد گر بود نشتر ز تو  
 جان جانان درد و در مانم یکیست  
 رنج و شادی وصل و هجرانم یکیست  
 دردم از هجر است درمان نیز هجر  
 و صلم از هجر است هجران نیز هجر  
 کو حکیمی کش بود فهم مقام  
 تا بگوش هوش فهمد این کلام

نکته دانی باید این اسرار را  
 گوش هوشی باید این گفتار را  
 پای تا سر جملگی رو گوش شو  
 غرقه در بحر محیط هوش شو  
 لیک تا این گوش و این هوش بجاست  
 طالب اسرار گردیدن خطا است  
 هوش و گوش دیگری تحصیل کن  
 و انگهی کشتی برود نیل کن  
 ورنه در غرقاب وی غرقت کند  
 در دم و کام نهنگت افکند  
 سوی هر کشتی شدن بی نا خدا  
 نزد ارباب خرد باشد خطا  
 ناخدای بحر معنی عقل شد  
 ناخدای بحر ظاهر چهل شد  
 عاشقانرا دوست کشتی بان بود  
 رهروا نرا دست رهبنان بود  
 ره شناسان را بدامان دستگیر  
 یکدو جامی نوش کن از دست پیر  
 بی دلیل راه در بیشه مرو  
 بی تبر اندر پی ریشه مرو  
 دعوت بی راهبر باشد قبیح  
 هر کسی این حرفرا داند صحیح  
 آنکسی کش طالب دیدن توراست  
 خود دلیل راه فرموده کجا است

گاهی اندر شأنش گفته فاسئلوا

چای دیگر گفته باشد وابتغوا

پس طلب کن آن وسیله راه را

یا کسی کو دیده باشد شاه را

یا کسی کو دیده باشد روی او

سر این سر فهم کن ای نکته جو

اولست صاحب سرک بشهم

در کلام آن صحابی محترم

هست آنسر غیر اسرار نگار

یا که باشد غیر عشق روی یار

غیر آن سر جملگی هیچ است هیچ

غیر آن ره جمله باشد پیچ پیچ

ره روی گر طالبی رهبر بجوی

دلبری گر طالبی دلبر بجوی

در طریقت گر که هستی پاک باز

سر این سر فهم کن از اهل راز

ایگدای از شریعت بی خبر

در طریقت کی ترا افتد گذر

از قیود نفس رو آزاد شو

در قیود شرع بسا بنیاد شو

از پی تکمیل شرع بی عدیل

یکدم بگذار سوی آن دلیل

چون تخی شد تو را حاصل بکام

در تجلی نبودت چندان مقام

پس تو را نور تجیلا رو دهند  
 قالب افسرده را جانی دمد  
 چند روزی در صفا داری مقام  
 پس همانجا میکنی ختم کلام  
 اولین شرط طریقت بی کلام  
 طی راه شرع باشد ای همام  
 گر چنین شد از طریقت آگهی  
 ورنه در چاه طبیعت گمراهی  
 تو چنان بی قید بینی خویش را  
 قید لازم هست هر درویش را  
 سر بسر شرع هدی جز قید نیست  
 هر که شد بی قید اندر قید زیست  
 گر تو بی قیدی اسیر قید شو  
 ورتو بی مکاری بری از شید شو  
 جمله غیر از دوست را زن بیخ و بن  
 در حروف لفظ عزلت فکر کن  
 صدق و صبر و فقر را پیشه نما  
 و دو و رد و نیستی و هم و فنا  
 صوفی است آنکس بود صدق و صفا  
 نی لباس پشم و شارب اید غا  
 گر چه شارب از شریعت رخصت است  
 چون تو لازم دانی آنرا بدعت است  
 هر که را در باز شد ز انوار غیب  
 صوفی است آنکس بدون شک و ریب

مقصد از صوفی اگر باشد همین  
 نیست بدنی عاری از ایمان و دین  
 ما گدای خلق نی درویش او  
 ما فتاده خلق نی مجذوب هو  
 گر از این گفت و شنیدستی ملول  
 فقر و عزلت را مکن هرگز قبول  
 چون نباشد علویا جای کلام  
 گفتگو را ختم کردم و السلام  
 پندگیر ای نفس هان هشیارباش  
 تا بکی در غفلتی بیدار باش  
 هرکسی با گمراهی او یار شد  
 عاقبت چون کافران درنار شد  
 هر که او در این جهان عزلت گزید  
 آنجهان با حوریان خلوت گزید  
 ای برادر در سرای عاریت  
 توشه بر گیر بهر آخرت  
 جز بیاد حق مشو با هیچ کار  
 پند گیر از غیرش بگذر زینهار  
 چند چند این آرزوهای محال  
 بهر مالی که ندارد جز و بال  
 صبح و شام اندر پی مال حرام  
 تا که درخوان گونه گون باشد طعام  
 کار حیوان را کنی ای بوالفضول  
 شرمی آخر از خدا و از رسول

تا توانی رو قناعت پیشه کن  
 نیستی تن ز آدمی اندیشه کن  
 خویش را میدان مسافر ایفلان  
 در سرای عاریت مگزین مکان  
 عاقلا بگذر از این داردنی  
 که تمام آن نیار ز دار زنی  
 اروتوانی جمع کن مال و منال  
 از برای گورنسی بهر عیال  
 سیم و زر در دست توجز باد نیست  
 غیر بی چیزی در این ره زاد نیست  
 تو ز علین نشان داری همی  
 از چه در سچین برای در همی  
 زینهار از مال دنیا زینهار  
 تا توانی بهر خود تخمی بکار  
 علویا بس کن سخن در این مقال  
 در عوض رو در سحرگاهان بنال

### سؤال و جواب حکیمانه

ز درویشی یکی پرسید چو نشد	که مهر عالمت از دل برون شد
بگفتا آنچه از عالم حلال است	بکف آوردنش بهرم محال است
و گر از مشته یا از حرام است	اگر شکر مرا از آن تلخ کامست
چه بهره خویشان از وی نه بینم	همان بهتر کرو دوری گزینم
تو علوی نیز از دنیا حذر کن	ز کوی دوستان اوسفر کن

### حيوان با ادراك و انسان بي شعور

آنمکس خود را بکند و می فکند  
 از قضا شد دست و پاش آنجا به بند  
 بود غافل کین غذای خوش خوراك  
 بی تامل میکند او را هلاک  
 و آنچه دانستی حیات خود در آن  
 در حقیقت بد هلاکش اندر آن  
 چون فراغت یافتی از آن غذا  
 عزم جای خویش کرد آن بینوا  
 عزم کرد و پای خود را بسته دید  
 از حیات خویش خود را رسته دید  
 هر چه قوت کرد بندش شد بتر  
 و بر بماند دام گردد سخت تر  
 با هزاران ناله و شور و نوا  
 کرد خود را فارغ از بند جفا  
 دست و پا شوئید یکسر ز ان غذا  
 که نخواهم این طعام پر بلا  
 چون که در دام اوفتاد و فهم کرد  
 کی دگر خود را بیندازد به بند  
 در حقیقت ز آنمکس ما کمتریم  
 با یقین خویش ز ان غافلتریم  
 تو یقین داری که دنیا پر بلاست  
 آرزوی ماندت در وی چراست



علویا کمتر مباش از آن مگس

وارهان خود را از این دام هوس

تا بسوی لامکان پُران شوی

دور از حیوانی و انسان شوی

جوانا شد بهار عمر و مرگت میرسد کوشان

بدین حالت بخواهی گشت در آخر بسی پژمان

مَرَك افتاد کی گوید	گر بیانت چه در چنگال
و یا شاهنشاهان	فقیر خاك بیزاست این
بترس از حسرت آخر	الا تا چنبد در غفلت
چنین بفروختی ارزان	که این عمر چو گوهر را
کز بیم فشار خون	پزشکت گر دهد دستور
گر خواهی شوی درمان	مخور تخم و گریز از گوشت
و گر کافر کنی تکیه	بقول او اگر مسلم
و شك باشی و ابجد خان	ولی در امر دین در ریب
که ماری در وثاق آمد	اگر طفلی تو را گوید
و باشد طفلکی نآدان	نگوئی سخره ام کرده است
نه بنشیننی در آن منزل	نخسبی یکنفس آنجا
یکسر مردم دوران	نه تنها تو چنین باشند
و فکرت جا کند وقتی	خیال زهر اگر در مغز
مارچوبه جوئی و افسان	بهر دم از هم اندم
هزاران ریب و شك داری	ولی در حکم دین خود
دلیل از سنت و قرآن	و گر آرند به پرت صد
و هر کس هر کجا باشی	ترا بس خوف از هر چیز

ولی با کت نباشد از  
 فراوان مام افسا آوری  
 بی این نفس اژدرها  
 چه کار امر دین بیاید  
 که این حکم است بس مشکل  
 زنی چنک و خوری باده  
 بهر عصیان تو آماده  
 خوری تخم و کنی شخم  
 چنین کشت اندر این کشتان  
 هر آنچه از غیر حق باشد  
 ولی در <sup>بیشک</sup> و <sup>بیشک</sup>  
 بهر و سواس شیطان  
 ولی بیهوده پنداری  
 براه امر حق کوری  
 ولی گر بشنوی سوری  
 چه خود خواهی چنان جوئی  
 ز در هم گم شدن میری  
 الا ای علوی مسکین  
 اگر باشی سراغ دین  
 علی عالی اعلی  
 امیر عالم بالا  
 الا ای مرکز احسان  
 نگاهی سوی مسکینان

خلاف گفته یزدان  
 زان فکر بیهوده  
 نباشی فکر مار افسان  
 دلت اندر فغان آید  
 فقیها این بکن آسان  
 نشینی در بر ساده  
 اگر مشکل و گر آسان  
 و بکاری تخم بید <sup>بیشک</sup>  
 دهد بر این چنین طفلان  
 تور امشق و سبق باشد  
 باشی بآیه محکم قرآن  
 یقین چون گفت رحمانی  
 تمام و عده سبحان  
 نحیف و زار چون موری  
 دوی از تون بخوزستان  
 نخواهی دین چنین بوئی  
 نه باکت گم شدن ایمان  
 گرفتار کف شاهین  
 بزنی دستی بر آن دامان  
 خدیو ملک او ادنی  
 نهنگ قلزم ایمان  
 وزیر حضرت سبحان  
 چه تو شاهی بانس و جان

علی ای پور بن عمران  
تخرم بر گرفتارن  
بگو آناه شاهان را  
امیر گنج احسان را  
فنا شد علوی از دوری  
توان و صبر شد از کف  
و لی حضرت منان  
اسیر دست بیدینان  
خدایو ملک رحمان را  
نگاهی سوی درویشان  
ز ما تا چند مهجوری  
نسیمی رحمت جانان  
«کتمان سرو کشف آن»

ای برادر قصه هارا حصه است  
و ندرون مغز روغن را نگر  
تلك الامثال از نبی گر خوانده  
کی توانی دید سر را با بصر  
بی مثل را کی بغیر این مثل  
سر اگر دانسته کتمان نما  
شد معلی مبتلا از کشف سر  
گوش باید گشت سر تا پای تو  
گر چشیدی باده آن راد تو  
در دورون قشربس مغزها است  
گر نبود این قشر کی بود این سر  
واقف سر مثلها بوده  
کی توان دیدن مؤثر بی اثر  
فهم بتوانی نمودن ای بطل  
آنچنان که مغز را در قشر جا  
گشت قنبر در بلا از کشف سر  
تا چشی این جام بی پروای تو  
علوی مسکین مبر از یاد تو

### هر شد حقیقی و رسیدن بوصول او

بخواه آنشهی را که اوجان ندارد  
از این برده درها حذر کن بجوی  
سپس با تحیر بر ما مایست  
چو پروانه گروصل آنشع خواهی  
بزن پر بر آنشع خود را بسوزان  
بشو معتکف بر سر کوی جانان  
بخوان اینما را و بر بندلب را  
بجو آن عزیز که مأوی ندارد  
مهی را که رخ آشکارا ندارد  
که این بزم شمع تماشا ندارد  
چو او باش کز جان تماشا ندارد  
که پروانه از شمع پروا ندارد  
که آنکوی پائین و بالا ندارد  
که کس طاقت این معما ندارد

سخن از لیاقت مکن سر بیاز      متاع چنین پست و اعلا ندارد  
 و تر جون لله بخوان تا بدانی      که این قیل و قال تو معنادارد  
 سحر که چه علوی بیاتابه بینی      یکی یوسفی که زلیخا ندارد

### مردن و عشق و ترقی

بمیرا خود ای سالکا با دوصد خنج  
 گرت آرزوی کمالست بی رنج  
 و گر چند بی رنج نبود میسر  
 که یابی بدامن کلید در گنج  
 نه بس رنج بردن بکاراست اینجا  
 که نظم جهان برده از مرک فرخنج  
 ولی گر بدرد عزیزان بمی-ری  
 نه بیدرد از عشق چون مات شطرنج  
 به بین در گلستان که از خاک عاشق  
 ز معشوق هم رنگ در نار و نارنج  
 ز خون شهیدان عقیق یمن شد  
 بآن آب داری و سرخی چه آلتج  
 بر و بوستان تا به بینی درختان  
 تو برخاک مردم ز ناژ و و کالنج  
 به بین ناز معشوق در شاخ سنبل  
 نگر رنگ آنشوخ در نار آونج  
 ز دود جگر خون دلدا دگان هم  
 بدادند آن رنگ و رو را بیادنج  
 بهر گل نهاده از آن گل نیازی  
 ز بلبل بهر خار سوزی و هم خنج

نباشد بعالم اگر ناز معشوق  
نیازی ز عاشق نگردد دو و پنج  
اگر خاک چشم نگاران نبودی  
نبد جذبه آهن ربا را ز آهنج  
بعشق است و مردن اساس همه چیز  
و هم عشق بی مرک باشد چه شش خنج  
هر آن بوته کز خاک عاشق بر آید  
در آن شاهد از عاشق پشت و قد کنج  
لباسی گر از وی بسازند بی شک  
فراوان شکنج اندر آن بینی و لنج  
اگر این چنین بدیقین دان که خاکش  
بود خاک زلف نگاران پر قنچ  
نه مخصوص علوی که هر چیز خود را  
بداد است از دست در بزم شطرنج

### مساوات و مواسات با زیرستان

چه خوش گفت عباس جنت مکان	دو چیزم گوار است در دوزمان
یکی سوز نوروز فصل بهار	که هر مستمندی از آن کامکار
یکی شام فصل بهاران بود	دگر آب سرد زمستان بود
سزاوار شاهی نباشد کسی	که فکر ضعیفان نباشد بسی
شبهت آنکه فکر ضعیفان بود	نه در بند یار و عزیزان بود
شهی را سزد علویا آنکه با	ضعیفان چنین است شه یا گدا

دیده گر بینا بود هر روز روز محشر است

عبد ملک ابن عمیر ع-رب      گفت بعبد الملك اندر طرب

چند خوشی تو که سر این زبون  
خوش بنشاطی که سر دشمنت  
روی همین دست و همین دستگاه  
دید دو چشم سر سبط رسول  
در وسط طشت زر کج نهاد  
فاصله چند نشد کان کثیف  
چون دوسه روزی که زمختار شد  
چند صباحی که زمصعب گذشت  
اینکه چنین در کف تو خار گشت  
چون دوسه روزی شود از روزگار  
گر بتأمل بنمائی نظر  
عبد ملک چون بشنید این کلام  
گفت بیاران که مرا این بارگاه  
زود بیاید که خرابش کنید  
شومی آندید نه کردار شوم  
نادان آنکس که تقاضا کند  
بوته گل غنچه بیار آورد  
عطر مجوعلوی جز از گلاب

دستخوش تست در این دستخون  
مصعب بنهاده روی دامن  
بر سر این تخت و همین بارگاه  
زینت آغوش نبی و بتول  
گشته اسیر کف این زیاده  
بود سرش نزد غلام ثقیف  
در کف مصعب سر او خار شد  
بر سر اورفت همین سر گذشت  
از کف او چون تو بسی زار گشت  
نوبت ما و تو شود هو شدار  
هر دم و هر روز بود این خبر  
روز سپیدش بشدی همچو شام  
شوم بود نیست و را قدر گاه  
ز بیرم و ییل عذابش کنید  
عطر طلب کرد ز کتمان ثوم  
کز گل خر عطر مهیا کند  
خار خسک دسته خار آورد  
رفع عطش می نشود از سراب

( چند پند شریف و شرح حدیث )

چه خوش گفت دانای هر مرز و بوم  
که ایمن نباید شد از نفس شوم  
مباش ایمن از شر آن کج نهاد  
و گر گشت با مال ای اوستاد

که زنبور مالیده در زیر پا  
 بود زهر نیشش بتر ای هما  
 چه آنمار زخمین سر کوفته  
 که گر دست یابد جهان سوخته  
 هم از قول آنمرد نیکو نهاد  
 حدیثی رسیده که دارم بیاد  
 که نیکی مردم در گوش کن  
 چه احسان نمودی فراموش کن  
 بدی گر کسی کرد از یاد بر  
 بد خویشتن را ز خاطر مبر  
 بد و نیک چون ضد یکدیگرند  
 در آثار از یگدگر میبرند  
 مزن دم ز اسرار نزد کسی  
 که کتمان سر است واجب‌بسی  
 جهاد است پوشیدن سر دوست  
 زبان بستن از سر بهر جا نکواست  
 معلی ز افشاء بر دار شد  
 و قنبر هم از آن گرفتار شد  
 چنین بود رفتار یاران دین  
 بدند اولیا جملگی این چنین  
 چنین بود سنت همین رسم بود  
 نباشد در این امر گفت و شنود  
 بفرمود پیغمبر مستطاب  
 بآن مرد راهی که استر ذهاب

و هم صادق آل فرموده است  
 که مفشی مرا جحد بنموده است  
 اگر داری این حرف علوی قبول  
 مشو در پی جحد آل رسول

### نصیحت کامله

الا اید ورا از قرآن کم از طفل و کم از حیوان  
 بشأنت بلهیم قرآن فرو گردیده از سبحان  
 دلا تا از خدا دوری چه شب تاریک و مهجوری  
 ز هر چه زار ورنجوری اسیر نفسی و شیطان  
 زمانه چست و چالاکی گهی سستی و بی باکی  
 دمی شیطان بنا پاکی گه اول بنده یزدان  
 با مر حق بد هگوشی بنه این خساب خرگوشی  
 نه آن شوری شورونه بدین سان بی نمک ایجان  
 تو تا در حرص مورانی و یا مرد هوس رانی  
 نه رحمانی که شیطانی نه درجر که مردان  
 توئی انشی نمیدا نم و یا خنثی نمیدا نم  
 و یا وحشی چه حیوانی و یا چون طفل ابجدخان  
 هم آغوش دودیوان کم از دیو و کم از شیطان  
 کم از طفل و کم از حیوان بخواندم بل هم از فرقان



بدین حق اگر یاری ابا دین گسر تو را کاری  
 بری از کفر و دین داری ز شیطانی ورق گردان  
 ولی از طور دل دوری بکار خویشتن کسوری  
 ز یاران دور و مهجوری براه دوست سرگردان  
 اگر مرد خدا جوئی چه در مکه چه در عکه  
 اگر راه هدی پوئی چه در ری چه مجارستان  
 اگر دردی بخود بینی دوایت در زمان حاضر  
 و گر غافل ز هر دردی بمیری عاقبت نادان  
 بر ه رفته رفیقات سواری کرده شیطان  
 ز کف بر باده ایمانت ندادی ذره دژمان

بامر دین همه جهلی بدین داران تو کالمهلی  
 بنفع خویشتن نحلی بدیگر کس چه زنبوران  
 اگر رزق از خداخواهی نخواهی خدمت شاهی  
 از این گفت ارتو آگاهی چه قم باشی چه عربستان  
 اگر در علم دین کوشی و گر باشد تورا هوشی  
 بود لازم که در پوشی دو چشم از دست این و آن  
 الا ای ناخوش از هر درد ز کمتر از زن ای نامرد  
 مشو غافل از این سر در دجده کن از بی درمان

ره حق‌گر بخواهد کس و را مرشد یقینا بس  
 همانچه هر کجاس رس کلام حضرت منان  
 تو اعلوی مجو هرگز میو هرگز مگو هرگز  
 بهر مجلس بهر مرکز بجز از سنت و قرآن  
 اگر یابی تو کام دل از این دنیای بی حاصل  
 رود پای تو اندر گل شوی چون در لگن مودان

### ایضا در مخالفت نفس و نیستی

علویا در این سرای عاریت  
 جهد کن تا واهی از هر جهت  
 جز گدائی هیچ چیزت کار نیست  
 جهد بنده است ار که آن درکار نیست  
 هم گدائی را ندانم شرط چیست  
 و نمیدانم گدائی کار کیست  
 من همی دانم که ره اینست و بس  
 غیر این ره نیست اندر دست کس  
 جبریم نی جبر گبر و زندقه است  
 اختیارت هم برون از منطقه است  
 بین این دو بین این دو مانده ام  
 بس دویدم چون خر وامانده ام  
 چاره نبود بغیر از نیستی  
 چاره چبود ایعجب گر نیستی

چاره بیچاره هم بیچارگی است  
 بگذر این را دردم این هم مایست  
 جهد کن تا بلبل باغش شوی  
 سینه سوزان پخته و داغش شوی  
 گری کرکس روی آن بدصفت  
 سوی مردارت کشاند عاقبت  
 وری بازی بازی رو کنی  
 همراه شامت نماید ای سنی  
 وری به بلبل بوستانی میشوی  
 وری جفندان بویسرانه روی  
 بلبلت روح است کرکس نفس شوم  
 که بمردارت کشاند آن ظلوم  
 از دل و جان سوی گل پرواز کن  
 بلبل آسا نغمه ها آغاز کن  
 بلبل دوری کن از زاغ و زغن  
 چندمانی همچو موران در لگن  
 ایسلیمان کمتر از موری چرا  
 زنده جانا در ته گوری چرا  
 با چهار و شش که گشته دام تو  
 کی عروس حجله گردد کام تو  
 تا بکی طوطی صفت اندر قفس  
 گوش جان بگشا با واز جرس  
 چشم بگشا یگدم و پرباز کن  
 سوی قصر لا مکان پرواز کن

چنك زن در دامن عترت بجان  
 جز بقانون شریعت نی توان  
 غیر قرآن و شریعت راه نیست  
 سالک آن هیچ گاه گمراه نیست  
 گر فراغت خواهی از قیدرسن  
 دست در دامن حبیل الله زن  
 طالب آن جز دل آگاه نیست  
 هر که جز آن رفت اندر چاه زیست  
 حبل اگر قرآن و گرهر چیز هست  
 بی علی و آل او نا چیز هست  
 گر از این گفت و شنیدستی ملول  
 گفت ثقلین از چه بنمودی قبول  
 جز بامر و نهیشان حرفی مگوی  
 غیر قول و فعلشان راهی مپوی  
 جز بسوز عشقشان آهی مکش  
 خود بنه تا و راهی از هجرتش  
 جز کتاب عشقشان درسی مگو  
 جز بعشق رویشان راهی مپو  
 جز باین مکتب مخوان درس ای عزیز  
 غیر این استاد از هر کس گریز  
 گر بصورت بود آدم آدمی  
 هر کسی میبود او عیسی دمی  
 شرح این مطلب نیابد اختتام  
 بد نگفته مرد کی در این مقام

ای بسا ابلیس آدم روی هست  
 پس بهر دستی نباید داد دست  
 این بلیسان بین سیادت میکنند  
 گوهر جان را بغارت میبرند  
 گر که پاس حق نگهداری کنی  
 روز و شب در درگش زاری کنی  
 از هدایت گردی آخر کامیاب  
 گفته من جاهد خدا اندر کتاب  
 خود همی دانی که آن دیو فلك  
 سالها بودی بتعلیم ملک  
 سالها و ماهها آن بد نهاد  
 کرده بد خود بر ملایك اوستاد  
 چون ملائك پاس حق را داشتند  
 هم بشهر نور راهی داشتند  
 عاقبت او را نده درگاه شد  
 وین ملک زینده درگاه شد  
 دست گر بر دامن شاهی زنی  
 از چمه اخوان بیابانی  
 یوسف ار در دامن یعقوب بود  
 کی بچاه مکر اخوان می غنود  
 چون ز دامن ولی دستش برید  
 لا جرم در چاه هجران آر مید  
 صد هزار ابلیس و بدتر از بلیس  
 روز و شب باشد تورا دردل جلیس

مرد ره جز با دم عیسی دمی  
 خانگی باشد ندارد مرد می  
 زن بود آنمرد آنکس را که او  
 نیستش با مرد راهی گفتگو  
 مرد ره جز حیدر کرار نیست  
 راه دانی در خور آن یار نیست  
 یار غار از چه است یارتونی است  
 راه دان راه حق خالی کی است  
 راه دان پر است از نور احد  
 کی صنم گوید و جوید جز صمد  
 هر رهی را رهروی باشد حقیق  
 گرچه گفته الرفیق ثم الطريق  
 راه تاریکست بی رهبر مرو  
 خود سرانه وارد این ره مشو  
 واقف این ره علی حیدر است  
 آنکه شهر علم احمد را در است  
 چنک در دامان آنشه داشتن  
 خاک بر فرق جز او انباشتن  
 انعلی عالی والا تبار  
 آن امیر و شیر میدان شکار  
 نسبت تنها ندارد عا ئده  
 لفظ بی معنا ندارد فائده  
 خر خر است از چه خر عیسی بود  
 یا خر بو چهل نا بینا بود

کن به تیغ عشق او خود را شهید  
 تا که جان نو تو را گردد پدید .  
 شو برون از ظلمت و روسوی نور  
 دست زن در دا من الله نور  
 ورنه جان خو یشتن از کف نهی  
 هم چه آن زن افقی اندر گهری  
 تا بکی قانع بظا هر گشته  
 دور از باطن چو آنسر گشته  
 گر چه خود مالید بر جسم ولی  
 از دنائت او نمیگردد علی  
 از دنائت با علی خصمی نمود  
 چون جهود ان بر عناد خود فزود  
 نکته ها بایست تا گردد علی  
 رمز با شد سرو یرا بس جلی  
 گر شود جسمش علمی روحش دنی است  
 خصمی او با علی نا گفتنی است  
 نور در روحش نبید مقدار کاه  
 زین سبب کرد آنچه کرد آن دین تباه  
 هم ز خانه حکمت و علم نبی  
 روی گردانید کاینسان شد دنی  
 در فنون علم چون که جامعی  
 رو تأمل کن در این دور معی  
 دور افتادم من از اصل کلام  
 هین نبودی در کلام این مرام

باز کردم من سوی گفتار خویش  
 هم سخن گویم از آن گفتار پیش  
 خر خر است ارچه خر عیسی بود  
 یا خر بو جهل نا بینا بود  
 و هزاران نسبتش در کار هست  
 عاقبت طبع خری ندهد از دست  
 آخر آن آخر بود مطلب و ب او  
 کاه و بیده و جو بود محبوب او  
 علویا در زیر این گردون پیر  
 نسبت تقوا و ایمان پیش گیر

### غذا نور ایمان و ولایت است

آدم ار بیند طعام از نان نور  
 خاک ریزد بر سر نان تنور  
 آدم دل کن ز نان کند نا  
 چون ملک با قوت جان شو آشنا  
 تارهی از دیو و تعلیمات او  
 روکنی از جان بتعلیمات هو  
 از تشیع نا شوی قانع بقول <sup>میرا</sup>  
 نوشی آن شربت که لیس فیه غول  
 يك سخن گویم بکن چون در بگوش  
 این شنو و زغیران میشو خموش  
 دشمنی از دوستان بیرید نست  
 غیر راه دوستان کاییدنست



گرتوهم در دوستی را سخ بدی  
 کی بتو ابلیس سلطان میشدی  
 از هدایت گرشدی در کوه طور  
 در نهایت غرق میگشتی بنور  
 مرکب تن را بنه جانرا بخر  
 تا بکی چسبیده این خورا چه خر  
 تن براق و فرف معراج نیست  
 تن ملک را زیب تخت و تاج نیست  
 این تن خاکی کجا و جان کجا  
 این کثافت با دم رحمان کجا  
 نسبتی نبود تورا با جان پاک  
 قسمت نبود از آن روحی فداک  
 گفتمت گر ایمنی خواهی چه من  
 دست اندر دامن عترت بزن  
 رو سفینه نوحرا مرکوب کن  
 دیو نفس خویش را مغلوب کن  
 دهر روی اینست دین اینست این  
 تشنه کما اینت کاس من مبین  
 غیر این ره انبیا را راه نیست  
 گرچه زین سرهر کسی آگاه نیست  
 سر سر مستسر این است و بس  
 علویا جز این همه دام هوس

### مذهت حرص و شهوت

تا که در بند جاه و مال و تنی  
 غرق نفسی اسیر اهرمنی  
 حرص و آزت ز حق کنار افکند  
 دیو شهوت عجب نهادت بند  
 کند و زنجیر آز و شهوت اگر  
 بر نمداری ز پای روح مبر  
 تو گمان آنکه راه حق یابی  
 یا نجات بود ز گمراهی  
 مرغرا بسال و پر عجب بستنی  
 بر گشایش بر از همان دستی  
 پشت پا زن بهر چه جز یاراست  
 که جز او علویا بره خار است

### مردن و فنا و ترقی

دلاسوز و سوزان خودیرا چه کرفج  
 اگر خواهی از چنك این دیو منخرج  
 مبر ظن که یابی در این راه بی رنج  
 کلید در کنج با فکر کج کج  
 نه بس رنج تنها در این راه لازم  
 بیاید بمیری که گردی معرج  
 نهاده است بر مرك نظم جهانرا  
 طریق تکامل همین است ومدرج

اگر مرگ عاشق نبودی نمیشد

ز معشوق نامی بدار فرانج

همه رشته پیچ در پیچ عالم

ز راه و ز بیراهه و ز راس و معوج

بهر چیز و هر جای عالم که بینی

ز شیرینی قند و ترشی دیوج

همین ضابط سلب و ایجاب باشد

همین قسم از هم نمایند تاراج

بمیرند و گیرند آثار از هم

تجاذب نمایند مانند کلکج

هر آن گل که از خاک عاشق بروید

بس آثار در وی زعشاق قد کج

ز قد تو آموخت سرو آن قدر است

ز کج رو گرفته است هر چیز سر کج

خمیده است از یاد علوی گل ناز

منور شد از روی معشوق ایرج

### رنج بردن دره خالفت هوا و هوس

نخلد تا گفت ز خار حاج

می نچینی ترنجبین ای حاج

مفت و بی رنج امید گنج مدار

خود کشی ها است تا بافسر و تاج

پنجه با نفس شوم آسان نیست

مرد آن نیست هر بسر غیقا ج

نفس کافر زد زد شوم تر است  
 کان نماید تو را دو مرتبه باج  
 دزد فکر زراست و نفس خبیث  
 دین و ایمان تو کند تاراج  
 یلبیل روح را بشو همراه  
 کو بگلزار باشدش آماج  
 بو العجب دشمنی است دوست نما  
 گفتم او میکند دو بارت باج  
 گاه با اسم زهد و گه عرفان  
 مقصدش نیست غیر نان کماج  
 ریشه و اصل کار اینها نیست  
 راه حق هست غیر این منهاج  
 تبورو بوق و منتشا کشکول  
 مرض جهل را نکرده علاج  
 نه عبادت که عادتست آنچه  
 زن و فرزند از آن کنی از عاج  
 ترك عادت نما که دام ره است  
 گر چه نان جو است و آش اماج  
 زهد آن نه که تلخ و شور خوری  
 زهد آن نه که نان پزی بر ساج  
 با دل پاک نان گندم پاک  
 هر چه خواهی بخور مخور از لاج  
 بزه و مرغ و پر تقال بخور  
 جبه خنز بیوش و زان کن تاج

ترك خود كن نه ترك حيوانى  
 ترك تن كن نه اطلس و ديباج  
 خز و اطلس بپوش از ره صدق  
 مزن از پشم حيله چون حلاج  
 شرط زهد و ورع كثافت نيست  
 نبود زهد ترك شانه عاج  
 صافى و پاكي از حرام بود  
 شرط تقوا كه آن بود منهج  
 نان پاك از سبوس نقصى نيست  
 دل نا صاف پر غش است خدا ج  
 امر حق را بگير و نهى مگير  
 لازمست نيست سبحه يك قلاج  
 نيست پاكي فقط كه كسب كنى  
 ياز حيوان كه بربرى اودا ج  
 اى بسا كاسب خبيث كه او است  
 دشمن حق حبيب نان گلاج  
 نکته ها هست بيشتر ز هزار  
 كه يكي كسب و فرى بر او دا ج  
 علف و آب و خاك بلكه هوا  
 هر يكي جاى خود بود محتاج  
 بارى هر دم ولى خود بشناس  
 آب اصل اين و ما بقى امواج  
 گر تو موى طالب حقيقت و حق  
 بنه هر مكر و حيله و ديواج

روز و شب فکر و ذکر تو باشد

سوی او روی دار چون در تاج

غیر تسلیم و طاعت از ره صدق

علویا نیست به از این معراج

### قسمت دهم مناجات و دعا یا خطاب بمحبوب

الهی بآن ذات پاکت قسم	بنام جلال و جمالت قسم
بخون شهیدان دشت بلا	که ما را کنی جمع در کربلا
هم این مجلس ازمانمائی قبول	بجنت کنی همشین رسول
سپس علوی زار مسکین را	گرفتار دام شیاطین را
ز چنک هوا و هوس و ادهی	باوج معارف و را جا دهی
که شد خسته از دیو نفس رجیم	ز هجران رویت شده دل دونیم

### اعتراف بگناه و تسلیم

از من سرگشته بغیر از جفا

نیست و نبود ز تو غیر از وفا

در دو جهان نیست بغیر از تو کس

غیر تو نبود دگری داد رس

آنچه رسد از تو مرا آن بجا است

لیک تو کن آنچه تو را آن سزا است

گر ز فراقت بکشی لا ثقم

و ر بوحالت بکشی شائقم

کون و مکان جمله بفرمان تو

جان و دلم یکسر ه قربان تو

سوی تو با حال تباہ آمدم  
 نزد تو با بار گناه آمدم  
 گوی دل اندر خم چوگان تست  
 ور بزنی ور نرنی ز ان تست  
 آنچه بجز یاد تو در دل گذشت  
 بیهده عمری که بیاطل گذشت  
 دوم سیاه و گنه از حد فزون  
 کرده سر از طوق اطاعت برون  
 علوی اگر غیر تو از تو بخواست  
 سوزد اگر زاتش هجرت بجا است

### ایضا عجز و لایه با هجربوب

ایقمر دلفریب ز لطف دستی بر ار  
 دست من خسته گیر که مردم از انتظار  
 گر چه دل شوخ من از پی اغیار ~~رفت~~  
 ما که ورا بنده ایم هجر کنیم اختیار  
 این همه بار فراق میکشم و میبرم  
 رحمی ایا جان نمای بر دل مهجور زار  
 نی که دل زار من ر بوده از هجر تو  
 دل همه عاشقان ر بوده می ای نگار  
 عاشق مسکین زار هجرت او بهتر است  
 اگر نیارد ز هجر صبر کند اختیار  
 علوی مسکین اگر جوش زندمنع نیست  
 دیک نشاید گرفت بر سر آتش قرار

### مخمس تضمین حافظ

ما غریبم در این شهر ز راه آمده ایم  
 بدر کعبه ات با آتش و آه آمده ایم  
 نه بدین سوی پی شال و کلاه آمده ایم  
 ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم  
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم  
 حاجت اینست که ایشاه نرانی ز برم  
 که سرکوی تو خوشتر ز گلستان ارم  
 یاد تو گاه بمسجد کشدم گاه حرم  
 رهرو منزل عشقیم ز سرحد عدم  
 تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم  
~~گناه من مرا بجای بود گناه کشت~~  
 آفرین بر کعبه قلم دوست که اینگونه نوشت  
 یا بآن یار که تخم خط اینگونه بکشت  
 سبزه خط تو دیدیم ز بستان بهشت  
 بطلب گاری این مهر گیاه آمده ایم  
 گاه در بز مگه قرب شوم سدره نشین  
 گاه از هجر رخت خاک نشین روی زمین  
 آمد آنوقت که گویم بتو ایدوست بین  
 با چنین گنج که شد خازن اوروح امین  
 بگدا می بدر خانه شاه آمده ایم  
 خود ستائیت در این ره نه طریق عقلاست  
 یا سر افکندن درد امن حیرت نه سزااست



بجز از رفتن و گفتن دگر تهرچه خطا است

لنگر حلم تو ابی کشتی توفیق کجا است  
که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم

ایما به افتخار عاشق آرام دل فکار عاشق  
مخرام بدین صفت غزالا کز دل بیری قرار عاشق  
سرو از غم تونشسته در گل اینست مدام کار عاشق  
جان بیتوبلبز سوز هجر است بازا و نشان شرار عاشق  
از دوست نمیتوان بریدن گر سر بنهد بدار عاشق  
علوی نرود بجزورت از در خو کرده بجزور یار عاشق

بازا که از فراق تو در آب و آتشم

در بحراشك و آتش دل این منم خوشم  
نیران هجر روی تو برتر زدوزخ است

دوزخ کجا و آتش هجران مهوشم  
قلب کباب و آتش دل ناله سحر

چونشد اثر نکرد در آن یار سر کشم  
رفت از کف اختیار و ز صبرم عنان گسیخت

کوه فراق با دل بریان چسان کشم  
گر حال زار خسته دلان دانی ابعزیز

دانی که در فراق رخت چون ستم کشم  
ور صد هزار خار خلد علویا پیا

رفتن توان ولی نتوانم که پا کشم  
ناله سوختگا ترا اثری نیست چرا

آه افروختگان را ثمری نیست چرا

ز اشك سرخ و رخ زرد و شب هجران سیاه  
 بخت برگشته ما را نظری نیست چرا  
 صید تیر مژه اش گشته دل عارف و عام  
 زین تنعم دل ما را خبری نیست چرا  
 در شب تار و ره دور و کمین گاه رقیب  
 از تلافی مه ما را گذری نیست چرا  
 عاشقانرا سر کویت همگی داده پناه  
 قسمت من بجز از در بدری نیست چرا  
 از نسیم سر کویت همگی بهره برند  
 سهم علوی بجز از خونجگری نیست چرا  
 ناز کان را زغم ما خبری نیست یقین  
 خستگان را مدد از رهگذری نیست یقین  
 در شب هجر و ره دور و کمین گاه رقیب  
 غیر لطف تو دگر راهبری نیست یقین  
 در کمانداری جانان بدل خسته ما  
 آنچه تیر آید از آنسو ضرری نیست یقین  
 غرق گرداب بلاراه امید نجات  
 بجز از همت صاحب نظری نیست یقین  
 خرمن هستی من عشق رخت داد بیاد  
 ز آتش عشق تو سوزنده تری نیست یقین  
 بکمند سر زلفت همه از چاه بجاه  
 بکشیدی بمنّت سر بسری نیست یقین  
 دی کمان ابروی غماز بطننازی گفت  
 خوشتر از آتش هجران شرری نیست یقین

تیر مژگان کمان ابروی مارا بشکار  
 جز دل علوی مسکین سپری نیست یقین  
 جذبه روی تو دلرا سر بازار کشید  
 طلعت گل کف گلچین بسوی خار کشید  
 بس چومن عاقل و فرزانه بصحرای جنون  
 هم چه پروانه سوی شمع شرر بار کشید  
 از پی وصل تو بودی که بهیجر آسودم  
 ورنه این دل نتوانست چنین بار کشید  
 در سلوک رخت ایجان ز جفا جوی رقیب  
 واقفی خود که دل زار چه آزار کشید  
 سالها در طلب روی تو دل حیرانست  
 خود تو دانی بکجا عاقبت کار کشید  
 عشق بودی که بیگبار زقارون و گدا  
 زد بتاراج و بغارت سرود ستار کشید  
 رهزاحببتان اعرف تو اگر میدانی  
 کشی آن بار که علوی بدل زار کشید  
 وجد و عشق تو ندیده است و نه هر کس بیند  
 بیند آنکس که دل از سبزه و زنا ر کشید  
 سروکاری اگر تبارخ دلبر باشد  
 بایدت پای طلب از بر اغیار کشید  
 گل و در گلخن ممکن نبود روئیدن  
 یا که از هر صد فی لؤلؤ شهوار کشید  
 مشک و در مزبله ممکن نبودن استشمام  
 یا که بشک از عوض مشک که عطار کشید

هر سري قابل اسرار فاوحي نبود  
 يا كه هر دل نتواند كه چنين بار كشيد  
 تا كه اين صفحه دل پاك شود ز نك رخس  
 سالها فرقت آن نو گل عيار كشيد  
 علويا گر توهوای رخ آنشه داری  
 بايد اندر طلبش زحمت بسيار كشيد  
 صمنا قطب نما كوی تو و قبله ما روی تو باشد  
 و همان گوشه ابروی تو باشد  
 دل ما دلبر ما مسكن او سوی تو و كوی تو باشد  
 بخم طره گیسوی تو باشد  
 دل من در طلبت گشت بهر جا و نديدا ز تو نشانی  
 چه همانی كه نباشدت نشانی  
 بيقين محور دل نقطه هندوی تو باشد  
 و خم زلف پریشان چه مشكوی تو باشد  
 تو مگر خودت ندانی كه عزيز دل و جانی  
 تو بيالای تر از آنی كه تورا بود بیانی  
 نه عبت بود عزيزا همه جازم ز مهر روی تو باشد  
 همه كس اسیر جادوی تو باشد  
 نتوان سراغ كوی توجیببانه علن نه در نهانی  
 ز كسی نمایم اید و مست مگر به بی نشانی  
 بجز این دگر ندانم كه مرا زندگی و راحتی  
 از كوی تو باشد و دلم مرغ سخنگوی تو باشد  
 سحری بود كه رفتم سوی محراب نمازی بگذارم  
 و نیازی بر دلدار یسارم

نغماتی بشنیدم و بدیدم همه آن نغمه هیاهوی تو باشد  
و کسی گفت در دوست چه مینوی تو باشد  
بمشامم نفحاتی برسد از بر جانان  
که شدم خرم و خندان همه شادان  
دل من گرز برت دور و رنجور و گرانکه به پهلوی تو باشد  
بهمه حال یقین دان که ثنا گوی تو باشد  
اگر مدامن پر گل و بکف خار رسد از تونگارا  
و اگر پشک و گر عنبر سارا  
و اگر رنج بهلوی و اگر گنج رسد چون زسر کوی تو باشد  
بخرم با دل و جان چون زسر کوی تو باشد

#### تسلیم دوست

جان من اندر خم چو گان تست	پس بده فرمان که جانم زان تست
هر چه خواهی امر کن امر امر تست	جمله دلها پای بند مهر تست
آنچه شیرینی است از مهر تو است	و آنچه تلخی باشد از قهر تو است
ملك ملك تست تو سلطان كل	آب بیند خار و خس بهر تو گل
ای بیاد تو همه هیهای ما	وی بقر بانت همه دلهای ما
امر کن که هر چه در فرمان تست	گوی دلها در خم چو گان تست
علمی بیدل شده بریان تو	سوخت بال و پرش از هجران تو

#### نفرین نامه

جز عشق توام همه فسون باد	یاد تو همیشه ام شگون باد
از غیر تو دل بریده بسا	در عشق تو روح بس زبون باد
آندل که بغیر تو است در بند	در بحر بلا غریق خون باد

آنچشم که جز رخ تو بیند  
غیر از غم روی دوست ما را  
پیر خردار نه عشق اوجست  
مارا غم هجر کوی جا نان  
دور قدح ارنه یاد او گشت  
آنکف که نخورده خار هجران  
بر گمشده گان وادی عشق  
آنها که بجز تو مقصدی هست  
وانکس که اسیر هجر و وصل است  
تا مرا با تو سر و کار افتاد  
تا امید دیدنت دارم خوشم  
امر کن که هرچه در فرمان تو  
کو بکو علوی بهر سو در بدر

از گریه هجر لاله گون باد  
هر غم که بود کمش فزون باد  
البته که لائق جنون بباد  
یکدم نه مدام در درون باد  
تا روز شمار سر نگون باد  
دروصل گل اوچسان زبون باد  
ذکر تو مدام رهنمون باد  
در راه طلب گم و زبون باد  
از جرگه عاشقان برون باد  
هرچه بود از چشم یکبار افتاد  
ماهی آب و سمندر آتشم  
جان و دل یکسر بود قربان تو  
تا مگر زان بی نشان یابد خبر

یا نشان یابم من از آن بی نشان

یا بمیرم در طلب ای دوستان

### خاتمه و ملحقات در رضاع و غیره

ابتدا میکنم در ایند فتر  
گویمت چند از مسائل شیر  
بچه دختر ار دهد زن شیر  
ور که داماد وی بود مرده  
به پسر زاده و ردها و شیر  
صادر اندرار خوراند شیر  
خواه از تو و یا زو ثنی تو  
باسم دا دار حضرت داور  
ضمن اشعار تا کنی از بر  
صهر او شد حرام بر دختر  
نیست باکی برای آندختر  
نشود زن حرام بر شوهر  
بچه شوهر تو آیدختر  
بی تامل شوی تو بی همسر

زن برادرت گز خوراند شیر  
 بچه بر تو حرام خواهد بود  
 زن اگر خواهر و برادر را  
 هم چنین بچه‌های آنها را  
 دختری گز خورد ز مادر تو  
 گز زباب تو بوده باشد شیر  
 واضح است این چه خواهرت گردد  
 ورنه باشد ز باب تو آن شیر  
 لیک در شیر شرطها باید  
 در قدر آنقدر که زفت شود  
 یا شب و روز هرچه میخواهد  
 نخورد بین آن دگر چیزی  
 یاده و پنج شیر پی در پی  
 بین آن شیر غیر او نخورد  
 شرط دیگر خورد ز پستان شیر  
 که اگر قی نموده نیست مفید  
 یا چه شیری که از زنا باشد  
 شرط دیگر بگویمت جانا  
 پس زنی گز دهد بطفلی شیر  
 این دو با هم نمیشود محرم  
 نسب و صهر و هر سبب از شیر  
 اصل باب رضاع را گفتم  
 بعد از این نیست هیچ لازم تو

بچه بی را و هم چنین خواهر  
 این چنین است قول پیغمبر ص  
 بدهد شیر از خود یا شوهر  
 نشود حرمتی بدید دگر  
 شیر اصلی بود و یا اندر  
 تو نیاری گرفت آند ختر  
 پس چسان میشوی باو همسر  
 میتواند کند بتو شوهر  
 تا نتیجه دهد بود مثمر  
 عظم هم گوشت زائد و برتر  
 بخورد شیر سیر زان مادر  
 جز دوی کمی و آب مگر  
 بدهد یکن آن نه دو ایسر  
 گز خورد میشود حساب ابتر  
 نکنند قی و راهمه یکسر  
 هم چه شیر دو شوی و دومادر  
 یا دوسالش گذشته باشد اگر  
 شیر باید بیاشد از یک نر  
 پس ز شوی دگر بطفل دگر  
 لا کلام است این سخن ز خبر  
 میشود حاصل ای حمیده سیر  
 نیک کن فهم و خوب کن ازیر  
 جز حساب دقیق چون دفتر

بحسابی و فکر بی تشویش      بکنی فهم جمله را یگر  
نیستت حاجتی که از علوی  
پرسش مسئله کنی دیگر

### بحثنی از قرائت

هر چه باشد در آن حروف قطر  
یا ز غین و ز خا در اوست خبر  
خوا نندن صاد آن بسین بی عیب  
لیک با صا ا فصیح و لا رب  
مثل صدغ و بصاق صرد و صماخ  
هم چه لفظ صراط و مثل صراخ  
یکی از پنج حرف اگر باشند  
صاد را اکثری بسین خوانند  
قومی از بن تمیم ای استاد  
چار جا خوانده اند سین را صاد  
صیقل و صخر و صراط از پس  
بسطه و مصبغه همین ات بس  
صیقل و صخر و صراط از آن  
بسطه و مصبغه بدان و بخوان  
هست صاد افصح و محل وفاق  
لیک در سین خلاف هست و شقاق  
باری این هم کلام پا بهوا است  
پا بجایا ان چه در کلام خدا است



هر چه جز آن صحیح نتوان گفت  
هر ثقت راست زین غلط ها جفت  
نزد علوی جز آن چه مشهور است

بس ضعیف و سخیف و بی نوراست  
چند قسم استخاره

یکی از استخارا است هشتی	که منقولست از مولای هستی
اگر باقی یکی نیک است و دود بد	سه تنخیر است چار آن بد
بود در پنج زحمت با ملامت	شش ارباقی بسی نیک و سلامت
بیاید کرد تعجیل اندر آن کار	چنانکه هفت را چون پنج میدار
گر هشت است نهی آن چهار است	مرو سویش که همچون زهر مار است
دگر قسم چهار است ای برادر	که مارا سالها بوده از آن بر
یکی خوب و دود سه خوب بسیار	بسی بد باشد ارباقی بود چار
دگر قسم دو کان هم خوب باشد	دو باقی بد یکی مرغوب باشد
در این قسم استخاره ترك دارد	گهی باشد که ترك الترك دارد
بود طرح سه هم یک قسم دیگر	که يك خوب و سه بد و دودان مخیر

به از هر استخاره خیر خود خواه

ز حق علوی سپس رو کن سوی راه

ولی صد بار یا هفتاد یا هفت

که تا چون نباشد آنکار یکه پیش است

مهم صد در وسط هفتاد پس هفت

بود کافی اگر امرت بود پست

**مسئله فقهی محرمات ذبیحه و حیوان**

نوزده چیز حرام است ز حیوان نه حلال

از ذبیحه ده و چار است بقیه همه حال

فضله و قیج و وسخ بلغم و آب بینی  
 پنج تو ما بقیش خون و بی و فرج و مبد  
 غدد و ذات اشاجع حدیق و خصیه قضیب  
 پس نخامه خزره زهره مشیمه است و طح  
 ظاهرا ذات اشاجع غدد پشمالو است  
 ۲ ضمال  
 که بوده محکم و در شاخه سم چون بالواس  
 هست مکروه رک و قلو و اوداج زقلب  
 هر دو گوشش مخور آنرا که در آنست و ب  
 عظم و جلد و روث این هر سه خلافی است ولی  
 بول اشتر بخور آنرا که حلال است حلا  
 آنچه گفتیم بود مشهور نه اجماعی  
 فقط اجماعی است کانرا نبود قال مقا  
 اثر خواندن مرغان بیموقع و آتیه کلام جاهلانده

در شنبه و یکشنبه چه مرغان خوانند  
 چهار و را مایه شادی دانند  
 دوشنبه و سه حزن و چهارش زعیال

فرقت بشود باقی آن روزی و مال  
 تمام شد آنچه مقصود بود از اشعار منتخبه و گلچین از  
 دیوان حجة الاسلام والد معظم آقای حاج سید علی مجتهد  
 رضوی خراسانی - اقل کمترین محمد رضوی شهر ذی قعدة  
 هزار و سیصد و هفتاد و <sup>پشت</sup> هجری





# بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على هـ حمدو  
آله الطاهرين

و بعد این کلماتی است در شرح وقائع ایام اندوه و شادی و غیر آن و اقوال وارده در آن که برای اطلاع آقایان اهل ذکر و مؤمنین جمع آوری گردیده و آنچه را که مشهور بین محدثین باشد یا اکثر گفته باشند بعلامت ( س ) تعیین و معروف بین مردم را بعلامت ( م ) و اگر هر دو باشد بعلامت مسه رمز گذاریم ( محرم الحرام )

( اول ) استجابت دعاء حضرت زکریا ع، داخل شدن حضرت ادریس ع بیہشت ، خلافت عثمان سنہ ۲۴ ، کلام پیر مرد عکرمی با حسین ع ( دوم ) ورود حضرت امام حسین با یاران بکربلا و خطبہ خواندن آنحضرت ( سوم ) خلاصی حضرت یوسف ع از چاه ، گرفتاری حضرت یونس ع بشکم ماهی ، ورود پسر سعد بکربلا ، ( چهارم ) منبر رفتن ابن زیاد در کوفہ و فرستادن لشکر بجانب کربلا ( پنجم ) احضار شہت بن ربیع و روانہ کردن او بکربلا ، عبور حضرت موسی ازدریا ( ششم ) وصول نامہ بہ پسر سعد و شدت امر بر حضرت ، جلوگیری از آب فرات ، تشریف بردن جناب حبیب بن مظہر بملاقات بنی اسد برای استمداد ( ہفتم ) کلام خداوند با

موسی ع در طور، منع آب بقول جمعی و احتمال شب هفتم نیز داده شده (شب هشتم) حفر چاه، آب آوردن حضرت عباس، (هشتم) احتمال منع آب (سه روز قبل شهادت بقول شیخ مفید) حفر چاه، آب آوردن حضرت عباس، نامه نوشتن ابن سعد باین زیاد برای اصلاح، شهادت امام مجتبی (نهم) تاسوعا، بیرون شدن یونس نبی ع از شکم ماهی، ولادت حضرت کلیم و یحیی و مریم ع، ورود شمر با نامه امان خط بکربلا، هجوم لشکر بخیمه حرم حسینی ع، شهادت حضرت ابی الفضل ع اگرچه بسیار ضعیف است، (شب دهم) شب احیا، مرخص کردن یاران و رفتن عده زیادی از آنها، ملحق شدن عده از لشکر ابن سعد بامام ع، آب آوردن بریر بخیام حرم و قضایای بسیاری (دهم) وقوع مصیبت کبری که زبان را یارای شرح نیست، حمل سر مطهر، غارت و سوختن خیام آخر روز، شهادت امام مجتبی، (شب یازدهم) نوحه ملك و جن شنیده شد، شروع به باریدن خون قصه جمال، طرماع، زیارت انبیاء و فاطمه ع و امام حسن حسین را، قصه مطبخ خولی (یازدهم) شهادت حضرت سجاد ع، سوختن خیمه ها، حمل سر مطهر، قصه تاختن اسبها، شیر و فضا، حرکت اهل بیت بعد از ظهر، (شب دوازدهم) قصه شیروقتلگاه (روز آن) دفن امام و شهدا ورود بکوفه بنقلی. وفات سجاد ع (سیزدهم) دفن اجساد طایفه بنا با احتمالی، احضار ابن زیاد اهل بیت و سر مطهر را بمجلس شوم، حبس اهل بیت، شهادت عبدالله عقیف (چهاردهم) گردش دادن سر مبارک در قبائل و محلات کوفه، کسب

دستور از یزید ، ( پانزدهم ) حرکت دادن اهلبیت رو بشام بعد رسید جواب یزید که ظاهرا ارسال سؤال و جواب با کبوتر نامه رسان بوده ( شانزدهم ) بیت المقدس قبله شد ، ( هفدهم ) نزول عذاب اصحاب فیل ( ۱۸ و ۱۹ ) وفات حضرت سجاد ( ۲۱ ) سنه ۳ شب ۵ شنبه ازدواج فاطمه ع ( بیست و دو ) وفات حضرت سجاد و عسکری ع ( بیست و پنجم ) ( م ) شهادت امام سجاد ع ( بیست و نهم ) شهادت آنحضرت سنه ۹۴ یا ۹۵

### ماه صفر الخیر

سنه ۲ زفاف فاطمه ع ، وفات امام باقر ع سنه ۱۱۴ ( شوه ) ورود سر مقدس بشام ، عید بنی امیه ، شهادت حضرت زید بن علی سجاد ع ، شهادت خود حضرت ، ( ۴ ) ولادت امام باقر ع ( سوم ) سوزانیدن مسلم بن عقبه درب کعبه را در مقاتله با ابن زبیر ، ولادت حضرت باقر ع ( چهارم ) میلاد امام هفتم ، وفات امام هشتم ( ششم ) ولادت امام پنجم ( هفتم ) وفات فاطمه زهرا ع ، امام مجتبی ، امام رضا ، ولادت امام هفتم ( م ) ( هشتم ) وفات امام مجتبی ( نهم ) قتل عبیدالله بن عمر در صفین و ذی الکلاع ( دهم ) شهادت حضرت مجتبی ( سیزدهم ) معروف بنحوس و لی ظاهرا نیست که ماه عربی روزنحس ندارد و اگر داشته باشد کواامل هفت روزه است ، ولادت امام پنجم ع ( ۱۴ ) بستری شدن پیغمبر ص ، وفات امام رضا ع ( ۱۷ ) امام مجتبی ، امام هفتم ع و امام هشتم ، میلاد امام هفتم ( ۲۰ ) اربعین ، رجوع اهلبیت بکربلا یا مدینه یا هر دو ، میلاد امام هفتم ( ۲۳ ) وفات حضرت باقر ع ، خلافت

عبد الله سفاح اول بنی عباس ، اخبار حضرت رسول بمردم از رحلت خود و بعلی ع از انهدام دور کن سه روز قبل از وفات ، ( ٢٧ ) و ( ٢٨ ) وفات رسول اکرم ص و امام مجتبی و حضرت رضا ع ( ٢٩ ) وفات امام مجتبی اشهر آخر ماه است چنانکه اشهر دروفات امام مجتبی و امام رضا همین روز است ( آخر ماه )

### ربیع الاول

شب اول سنه ١٠ مبعث حرکت رسول ص از مدینه بقصد هجرت ، لیلۃ المبیت ، مباحثات خداوندی بملئکه از عمل امیر المؤمنین علی ع ( اول ) آمدن مشرکین دم غار، مرض رسول اکرم ، وفات آنحضرت ، ( دوم ) ولادت و وفات آنحضرت ( ٣ ) ولادت فاطمه ع ، وفات امام عسکری ع ( ٤ ) خروج بنی ص از غار ، ولادت امام عسکری ع و وفاتشان ( ٥ ) رحلت امام مجتبی ع . ولادت امام حسین ، وفات عبد الملك مروان ( ٦ ) ولادت رسول اکرم ص، وفات امام عسکری ( ٧ ) ولادت رسول اکرم، وفات عسکری ( ٨ ) وفات حضرت رسول ص و فاطمه ع ، ولادت پیغمبر اکرم و امام سجاد و امام عسکری، وفات امام یازدهم ع ( مسیح ) ( ٩ ) تاجگذاری امام زمان ، ولادت آن بزرگوار و عید بزرگ ، ( ١٠ ) ولادت رسول اکرم ص و رحلت، تزویج بخدیجه، وفات حضرت عبد المطلب سنه ٨ فیلی، ولادت حضرت یحیی و عسکری ع ( ١١ ) وفات امام سجاد ع، میلاد امام رضا ع ( ١٢ ) وصول حضرت رسول در هجرت بمدینه ، ولادت رسول و مبعث ص ، رحلت آنحضرت و سجاد



و عسکری، انقضاء دولت امویہ ( ۱۳ ) و ( ۱۴ ) و ( ۱۵ ) میلاد حضرت رسول، وفات آنحضرت، ( ۱۴ ) مرک یزید، وفات امام دهم ع ( شب ۱۷ ) معراج روز آن میلاد رسول اکرم ص و حضرت صادق ع بنا بمشهور در هر دو، ولادت حضرت باقر، وفات حضرت فاطمه ع ( ۱۸ ) و ( ۲۲ ) وفات حضرت رسول ص ( ۲۴ ) فارالتنور نوح ع ( ۲۵ ) وفات امام پنجم پنجم روز باآخر ماه سنه ۴۳۶ وفات سید مرتضی علم الهدی ( بیست و هشتم ) استقرار کشتی نوح ( آخر ماه ) ولادت حضرت سید الشهداء ع بنا بر تهذیب شیخ طوسی ره

### ربیع الاخر

وفات امام عسکری سنه ۲۳۱ یا ۲۳۲ ( ۴ ) ولادت آنحضرت ( هفتم ) وفات حضرت باقر ع ( ۸ ) وفات فاطمه ع، ولادت حضرت عسکری ( مسه ) ( ۱۰ ) سنه یکم نزول حکم قصرو تمام در نماز، ولادت عسکری ( ۱۳ ) وفات فاطمه ع ( ۱۶ ) سنه ۶۶ خروج مختار ره ( ۲۳ ) ولادت حضرت عسکری ع آخر ماه ولادت حضرت امام حسین ع

### جمادی الاول

سنه ۷ ه غزوه خیبر واقع شده،

( سوم ) ولادت فاطمه ع و امام حسین، وفات امام حسن ع ( ۵ ) ولادت امام حسین و زینب ۱۳ یا ۱۴ یا ۱۵ سنه ۱۱ وفات فاطمه ع ( م ) ( ۱۵ ) سنه ۳۶ یا ۳۷ یا ۳۸ ولادت حضرت سجاد ( م )، وقعه جمل، نزول نصر بر علی ع ( ۱۸ ) وفات حضرت رضا ع ( ۲۷ ) وفات فاطمه ع

### جمادی الاخر

( غره ) نزول ملکى بر پیغمبر ( ۲ ) ولادت حضرت امیر ع ( ۳ ) ولادت و وفات فاطمه ع ، وفات امام مجتبی ، ( ۴ ) وفات حضرت هادی ع ( ۵ ) وفات فاطمه ع ( ۸ ) میلاد علی و فاطمه ع ( نهم ) میلاد حضرت صادق ( دهم ) و ( ۱۲ ) وفات عسکری ع ( ۱۴ ) ولادت حضرت کاظم ع ، قتل عبد الله زبیر ، ( ۱۵ ) ولادت فاطمه و حضرت سجاد و حضرت هادی ، هدم کعبه بدست عبد الله زبیر و دو درب مدخل و مخرج قرار دادن و باقی بود تا زمان عبد الملك ، قتل ابن زبیر سنه ۷۳ در ۷۳ سالگی ( شب ۱۸ ) حمل آمنه به حضرت رسول ( ۱۹ ) وفات فاطمه ( بیستم ) ( مسپ ) سنه ۲ از بعثت ولادت فاطمه یا سنه ۷ میعت بقول بعضی ، وفات فاطمه ( ۲۱ ) وفات فاطمه ( ۲۲ ) بلکه ۸ روز بآخر ماه وفات ابی بکر بعقیده تابعین آنها ( ۲۵ ) میلاد فاطمه ع ( ۲۵ ) و ( ۲۶ ) و ( ۲۷ ) و ( ۲۸ ) و آخر ماه وفات حضرت هادی ( چهار ) روز بآخر ( آخر ماه ) ( ۲۷ ) وفات فاطمه ، وفات ابی بکر و خلافت عمر ( ۲۸ ) وفات حضرت هادی ع ( اواخر ماه ) وفات فاطمه ع بقولی ، میلاد کاظم ع

### رجب الحرج

( غره ) سواری نوح پیغمبر بکشتی ، ولادت امام پنجم ( م ) و امام ششم و امام دهم ، وفات حضرت جواد ع ( شب جمعه ) اول آن که ۵ شنبه از ماه باشد لیلۃ الرغائب است و نمازی با فضیلت در بین مغرب و عشا یعنی قبل از ثلث شب وارد

است ( ۲ ) ( ۳ ) ولادت ، وفات حضرت هادی ( م ) ( ۵ ) وفات حضرت کاظم ع و حضرت هادی ، ولادت حضرت هادی ( ۶ ) ( ۷ ) وفات امام موسای کاظم ع ( ۸ ) میلاد حضرت امیر ع ( ۹ ) ( ۱۰ ) میلاد و وفات حضرت جواد ع معروف در میلاد دهم است ، ( دهم ) میلاد حضرت امیر ع ( ۱۱ ) وفات باقر ع ، ولادت امام جواد ع ( ۱۲ ) میلاد حضرت امیر و امام حسین ( ۱۳ ) اول ایام البیض و عمل ام داود ، میلاد حضرت امیر ( مسه ) دوازده سال پیش از نبوت ، ولادت ، وفات حضرت هادی ع ( شب ۱۵ ) شب احیا و زیارتی کربلا ( روز آن ) مهم است و اعمال بسیار دارد ، عمل ام داود ع ، بیرون شدن پیغمبر ص از شعب ، عقد فاطمه برای امیر ع ماه پنجم هجرت ، میلاد حضرت سجاد سنه ۳۶ ، ولادت حضرت جواد ، هلاکت معویه ، نامه یزید بولید حاکم مدینه در امر بیعت از امام حسین . تحویل قبله بکعبه ، وفات امام ششم ع ( ۱۷ ) وفات امام هشتم ( ۱۸ ) سنه ۱۰ وفات ابراهیم فرزندان جناب پیغمبر ص ( ۲۱ ) ولادت و وفات حضرت زدر ا ع ( ۲۲ ) ولادت امیر ع و حضرت باقر ، سلطنت معویه ( ۲۳ ) ولادت حضرت امیر ع ( ۲۴ ) وفات حضرت کاظم ع ( ۲۵ ) وفات آنحضرت ( مسه ) ، وفات فاطمه زهرا و حضرت صادق ع ( شب ۴۷ ) شب مهمی است ( روز آن ) مبعث ، حرکت حضرت کاظم ع طرف بغداد بجور هـ ر و ن ، وفات امام ششم ( دو روز با آخر ) حرکت امام حسین ع جانب مکه روز آخر شریف و اعمالی وارد است

#### شعبان المعظم

( غره ) سنه ۹ وفات ام کلثوم دختر پیغمبر ص ( دوم )

سنه ۵۲ فريضة روزه رمضان ( ۳ ) ميلاد حضرت امير و امام حسن و امام حسين ع ( مسه ) ورود حضرت بمكه سنه ۵۹ يا ۶۰ در فتنه يزديان ، ولادت حضرت حجت ع ( ۴ ) ميلاد حضرت امام حسين ع و حضرت عباس و ولي امر ع ( ۵ ) ميلاد امام حسن و امام حسين و سجاد ع ( ۶ ) ميلاد حضرت ولي عصر ع ( هفتم ) ميلاد حضرت امير و سجاد ع ( ۸ و ۹ ) ميلاد حضرت سجاد و حجت ع ( ۱۳ ) ولادت حضرت امير و حضرت حجت ( ۱۴ ) ميلاد حضرت حجت ( ۱۵ ) ولادت امام مجتبي و ( م ) حضرت حجت ( ۲۰ ) نوروز معترضدي ( ۲۳ ) ميلاد حضرت امير ع ( ۲۵ ) ميلاد حضرت امام حسين ع

### رمضان المبارک

خواستگاري امير ع از فاطمه در ماه رمضان  
( شب غره ) ولادت حضرت حجت ع ، جلوس عبدالملك مروان ، نزول صحف ابراهيم ع ، غلبه نمودن نورصورت حضرت زهرا بر نور هلال در آن همه ساله ( روز آن ) سنه ۲۰۱ بيعت حضرت رضا ع ، وفات آن حضرت و وفات امام جواد ع ، وقوع حريق در مسجد ، پيغمبر ص و سوختن تمامي منبر ( ۲ ) يادهم سنه ۸ هجرت رسول ص براي فتح مکه ، حکم روزه سفرو افطار حضرت در منزل عسفان ، وفات حضرت رضا ، ولادت امام جواد ع ( ۳ ) ولادت حضرت زهرا و هم وفات ، ميلاد حضرت حجت ( ۵ ) وفات امام رضا ع ، ميلاد امام جواد ع ، ميلاد امام سجاد ، امام حسن مجتبي ( ليلاه ۶ ) نزول توريه ( ۷ ) عهد نامه حضرت رضا ، وفات حضرت ، سنه ۱۰ بعثت وفات ابوطالب

یا روز ( ۸ ) که ولادت حضرت عسکری است نیز ( لیلہ ۹ ) وفات  
امیر ع ( روز آن ) ولادت حضرت جواد ع ( ۱۰ ) سنہ ۱۰  
بعثت وفات حضرت خدیجہ سنہ ۲۳۲ هـ میلاد امام عسکری ع  
حکم سفر وروزہ در رمضان کہ گذشت در دوم ( ۱۱ ) ضربت  
خوردن حضرت امیر ع ( ۱۲ ) میلاد حضرت جواد ع ( لیلہ ۱۳ )  
ضربت امیر ع ، نزول انجیل ، فتح مکہ ، میلاد امام حسین ع روزان  
ولادت احقر مؤلفین علی رضوی سنہ ۱۳۲۵ هـ قمری ( ۱۵ )  
میلاد امام مجتبا ع ( مسہ ) و امام جواد ع و حضرت حجت ، خروج  
جناب مسلم از مکہ بطرف عراق پس ایشان ہم حج خود را  
مبدل بعمره نموده ( شب ۱۷ ) شب بدر و مناقب حضرت امیر  
و شب فرقان است ، معراج ، ضربت امیر و شب وفات امیر  
( روز آن ) جنک بدر و فتح عظیم اسلامی ، وفات حضرت رضا ،  
میلاد امام جواد ع ( شب ۱۸ ) نزول زبور و ضربت امیر ع ،  
میلاد حضرت جواد ع ( شب ۱۹ ) زیارتی ، احیاء اول و تعیین حاجیان ،  
ضربت حضرت امیر ع ، وفاتش ، یا روز آن کہ میلاد امام جواد  
است سنہ ۱۹۵ ( ۲۰ ) فتح مکہ ، صعود علی ع بدوش حضرت  
رسول ص و شکستن بتان ( لیلہ ۲۱ ) شب قدر و احیاء دوم  
و زیارتی ، معراج رسول اکرم ص ، رفتن عیسی ع بآسمان  
و قبض روح یوشع ع و موسای کلیم ع و حضرت امیر ع  
( روز آن ) کشتن ابن ملجم بعد از دفن حضرت ع ، وفات  
حضرت رضا ع ( لیلہ ۲۲ ) وفات حضرت علی ع ( روز آن )  
حضرت رضا ع ( لیلہ ۲۳ ) احیاء اعظم و سوم و امضاء مقدرات  
سال ، ضربت : وفات امیر ع زیارتی امام حسین ع ( ۲۳ )

وفات رضا ع، میلاد حجت، نزول قرآن تماماً در بیت المعمور  
( ۲۴ ) وفات امام رضا ع ، ( تبصره ) هفت شب در سال احیاء  
است شب اول محرم و شب عاشورا و غره رجب و نیمه شعبان شبهای  
قدر که شامل سه شب است و عید فطر و قربان ( شب ۲۷ )  
وفات حضرت امیر ع ( شب آخر ماه ) لیلة الجوائز است

### شوال المکرم

وفات امام صادق ع بنا بر شهر  
شب اول احیاء است و زیارتی کربلا، در دهه اول آن  
از دواج حضرت امیر و حضرت فاطمه ع ( غره ) عید فطر،  
وحی به زنبور صنعت غسل، وفات حجة الاسلام والد ( ۴ ) قتل  
متوکل بدست پسر و خلافت وی ( ۵ ) ورود جناب مسلم بکوفه  
( ۶ ) ( ۷ ) ولادت امام رضا ع ( ۸ ) ولادت حضرت رضا  
صادق ع، غزو و حمراء الاسد بضبط ناسخ، تخریب سعودی قبور  
بقیع را سنه ۱۳۵۲ هـ ( ۱۱ ) وفات حضرت رضا ع، ( ۱۵ )  
میلاد امام مجتبی ع، احتمال وفات حضرت صادق، وقعه احدو  
شکست پیشانی پیغمبر ص، شهادت حضرت حمزه سنه ۳ وفات  
حضرت عبدالعظیم حسنی ع ( ۱۷ ) مثل پانزدهم باستثناء  
حضرت صادق و عبد العظیم ( ده ) روز باخر ماه تبعید حضرت  
کاظم از مدینه بطرف عراق، ( هشت ) روز باخر ماه ایام منجوسه  
که قوم عاد به نزول عذاب هلاک شد و بعضی گفته ایام عجوز  
بود این امر نسبت باخر ماه هم گفته شده ( ۲۵ ) وفات  
حضرت صادق ع ( م )

### ذی‌قعدة الحرام

( غره ) میعاد و میقات موسوی ، شهادت امام جواد ع، در یکشنبه اول ان ورود نماز توبه ولی مخصوص روزی نیست ( ۵ ) رفع قواعد و اساس خانه ، وفات امام جواد ، ( ۶ ) نیز وفاتش ( ۱۱ ) ولادت حضرت رضا ( مسه ) سنه ۱۴۸ ، وفات حضرت جواد ( ۱۳ ) وفات حضرت رضا ع ( شب ۱۵ ) شب شریفی است ( ۲۳ ) وفات امام رضا ، زیارتی آنحضرت ( ۲۴ ) نیز وفات حضرت ( شب ۲۵ ) ولادت ابراهیم و عیسی ( روز آن ) دحو الارض ، زیارتی و وفات امام رضا ع ( ۲۹ ) نزول حجر الاسود از عالم بالا و آن اولین رحمت نازله است ( آخر ماه ) وفات حضرت جواد ع ( م )

### ذیحجة الحرام

سنه ۲ زفاف حضرت زهرا ع ، ولادت حضرت ابراهیم رسول ص سنه ۸ هـ ( غره ) عزل ابی بکر از تبلیغ براءت به علی علیه السلام ، ولادت خلیل ، و حصول خلت ، عقد تزویج فاطمه زهرا و علی مرتضی ع ( ۳ ) توبه حضرت آدم ، خروج امام حسین از مکه بقول لهوف ، شهادت مسلم ع ، وفات امام باقر و جواد ( ۵ ) وفات امام رضا ع و جواد ع ( ۶ ) عروسی حضرت امیر و زهرا ع ، وفات جواد ع ، ( ۷ ) يوم الزینه ، غلبه موسی بر سحره ، وفات امام باقر ع ، ورود حضرت کاظم به بصره بجوردهرون ( ليله ۸ ) خطبه امام حسین ع در مجمع اصحاب ، ( روز ) يوم الترویه ، خروج حضرت از مکه . خروج حضرت مسلم و شهادتشان ، وفات حضرت جواد ع ( شب

۹) شب مهمی است (روز) عرفه است وروز دعا، شهادت حضرت مسلم، هانی، انسداد درهای خانه ها بمسجد پیغمبر ص جز در ب خانه علی ع، معراج، و برای تعدد معراج بجدول مراجعه شود. میلاد حضرت عیسی ع و هادی ع (لیله ۱۰) آخر میقات موسوی ع و شب احیاء (روز) عید قربان (۱۱) اول ایام تشریق، میلاد حضرت رضا، (۱۳) آخر ایام تشریق (۱۵) عقد حضرت فاطمه و مرتضی علی ع، میلاد امام رضا و حضرت جواد و حضرت هادی (م) (۱۷) میلاد حضرت هادی ع، (۱۸) عید غدیر شیعہ، اخوت بین اصحاب که شرح آن در اشعار گذشت، آخر روز وفات خواجه نصیرالدین طوسی سنه ۶۷۲، تخریب و فساد و هابیه در کربلا و غیره سنه ۱۲۱۶ (شب ۱۹) زفاف حضرت امیر ع، و زهرا (۲۱) توبه آدم، روز بساط، میلاد و وفات حضرت رضا ع (۲۲) شاید روز شهادت میثم باشد چه آنکه این امر ده روز پیش از ورود حضرت سید الشهداء بعراق بوده، (شب ۲۴) خوابیدن حضرت امیر ع جای پیغمبر ص، تصدیق انگشتر در رکوع و نزول آیه، روز مباهله (۲۵) نزول سوره هل اتی در شان اهل بیت، وفات حضرت جواد ع (۲۶) وفات حضرت جواد ع، ولادت حضرت هادی ع (۲۷) ولادت حضرت هادی ع (آخر ماه) وفات حضرت رضاع و حضرت جواد ع (م) (امروز) که آخر ماه عربی است خوبست نماز وارد در آن را بخوانند و هرگاه اطلاع به اوقات اندوه و شادی هر يك از پیشوایان را خواسته باشند باین جدول مراجعه فرمایند.



---

### رسول اکرم ولادت (ص)

---

۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷ (م) ربیع الاول روز جمعہ  
 سال فیل ۸ رمضان « مبعث و معراج و غیرہ »  
 مبعث ۱۲ع ۲۷ رجب (مس) ۱۷، ۸ صیام ازدواج بخدیجہ ۱۰ع  
 معراج لیلہ ۱۷ع ۹ حجه و یکصد بیست معراج برای حضرت

---

### اقوال رحلت حضرت رسول ص

---

۲۸، ۲۷ (مس) صفر سنہ ۱۱ یا ۱۰ھ ۱، ۲، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴،  
 ۱۵، ۱۸، ۲۲ ع ۱، مرض آنحضرت در غرہ ۱ع بستری شدن  
 در ۱۴ صفر

---

### ولادت حضرت امیر المؤمنین امام اول

---

۸ ج ۲، ۱، ۲، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۳ (مس) ۲۲، ۲۳ رجب  
 ۳، ۷، ۱۳، ۲۳ شعبان ۷، ۱۴، ۱۵ صیام تبصرہ رد شمس در  
 شوال واقع شد ۱۵ رجب غرہ ۶، حجه عقد با فاطمہ ۹ حجه  
 انسداد درهای بطرف مسجد جز درب خوانہ علی ع

---

### رحلت و مقدمات آن

---

ضربت شب ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۸، یاروز ۱۷، ۱۸،  
 شب ۱۹ (مس) ۲۳ رمضان (وفات) (مس) شب ۲۱ صیام و ۹ صیام و شب  
 ۱۷، ۱۹، یا روزان ۲۰، شب ۲۳ و ۲۵ و شب ۲۷ آن از  
 اقوال عامہ است

---

ولادت حضرت فاطمه

---

۳، ۱، ۳، ۱، ۸، ۱۰، ۱۵، ۲۵، ۲، ۲۱ رجب ۳ صیام

---

شهادت آن مخدره

---

چهل روز یا دوماه نیم یا ۷۵ یا ۸۵ یا سه ماه یا نود  
یا صد روز یا ۴ ماه یا ۶ یا ۸ ماه بعد رحلت رسول اکرم ص  
۷ صفر ۱۷ ع ۱۳، ۸، ۲، (م) ۱۳ یا ۱۴ یا ۱۵ ج است سنه ۱۱  
۲۷ ج، ۱، ۳، ۵، ۱۹، ۲۰، ۲۱، اوخر ج ۲، ۳ صیام

---

ولادت حضرت امام حسن ع امام دوم

---

۳، ۵، ۱۵ شعبان ۱۵ رمضان (مس) است ۱۵ شوال

---

شهادت آنحضرت

---

۸، ۱۰، ۱۰، ۷، ۸، ۱۰، ۱۷، ۲۷، ۲۸، (م) است، ۲۹ صفر آخر  
صفر اشهر است سنه ۴۹ یا ۵۰ یا ۵۱ هـ - ۵، ۲۵ ع ۱ ج ۱،  
۲ ج ۳

---

ولادت امام سوم حضرت امام حسین

---

۵، ۱ ع، آخر آن آخر ع ۲، ۳، ۵ ج ۱۲، ۱ رجب (م) ۴، ۳،  
۵، ۲۵ شعبان سنه ۵۴ ۱۳ صیام

---

شهادت آنحضرت

---

بدون خلاف دهم محرم سنه ۶۰ یا ۶۱ هـ

ولادت امام چهارم امام زین العابدین علی بن الحسن ع

۸۱۶، ۱۵ ج ۱۵، ۲ ج ۱۵، ۱۵ رجب ۸۰۷، ۵ شعبان  
۵ صیام سنه ۲۶

وفات آنحضرت

۱۱، ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۲، (م) است ۲۵، ۲۹ محرم غره صفر سنه  
۹۵/۹۴

ولادت امام پنجم امام محمد باقر ع

۲، ۳، ۶، ۱۳ صفر ۱۷ ع غره (مس) است ۲۲ رجب ۵۷

وفات آنحضرت

درماه صفر ۲۳ صفر ۷ ع ۱۱، ۱۲ رجب ۳، (م) ۷ ذی حجه است

ولادت امام ششم امام جعفر صادق ع

۱۷ ع (مس) است سنه ۸۰، ۹ ج ۲ غره ۲، ۱۲ رجب ۸ صیام

وفات آنحضرت

۱۵، ۲۵ رجب ماه شوال (س) سنه ۱۴۸، ۱۷، ۱۵، ۲۵ (م) شوال

ولادت امام هفتم موسی بن جعفر ع

۴، ۷، ۱۷، ۲۰ صفر سنه ۱۲۸/۱۲۹، ۱۴ ج ۲، ماه رجب

وفات آنحضرت

۵، ۶، ۷، ۲۴، ۲۵، ۲۶ رجب سنه ۱۸۳ حمل حضرت بجور

هرون از مدینه بطرف عراق ۲۷ رجب، ده روز بآخر شوال

ورود حضرت ببصره ۷ حجه (م)

### ولادت امام هشتم حضرت رضا

۱۱ ع ۶، ۷، ۸، ۱۰ شوال ۱۱ ذی قعدة (م) است ۱۱، ۱۵، ۲۱، ۲۲  
حجہ سنہ ۱۴۸

### وفات آنحضرت

بیعت باحضرت کہ مقدمہ بود غرہ صیام سنہ ۲۰۱ وفات  
ماہ صفر (س) ۲۰۳، ۴، ۷، ۱۴، ۱۷، ۲۷، ۲۸، آخر ماہ صفر (م) ۱،  
۲، ۵، ۷، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۴ صیام ۱۱، ۱۳، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵،  
قعدة ۲۱، ۵، آخر حجۃ سنہ ۲۰۳

### ولادت امام نهم حضرت جواد ع

۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵، رجب غرہ ۲، ۵، ۹، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹  
صیام مشہور آنکہ ۱۵ یا ۱۹ آن بودہ ۱۵ حجہ سنہ ۱۹۵

### وفات آنحضرت

۹، ۱۰، رجب غرہ ۵، ۶، ۱۱، آخر قعدة (مس) است ۳، ۵، ۶، ۸، ۲۵، ۲۶  
آخر ماہ حجہ سنہ ۲۲۰

### ولادت امام دهم حضرت هادی ع

۱۵، ۲، ۳، ۵، ۱۳، رجب ۷، ۹، ۱۵ (م) است، ۱۷، ۲۶، ۲۷ ذی حجہ  
سنہ ۲۱۲ یا ۲۱۴ هـ

### وفات آنحضرت

۱۴ ع ۴، ۵، ۶، ۲۶، ۲۷، ۲۸ (م) است، آخر حج ۲ سنہ ۲۵۴

۱۳۰۵،۳،۲ رجب

### ولادت امام یازدهم امام حسن عسکری

۱۰،۸،۴،۱ع ۱۰،۸،۴،۲ع ۱۰،۸،۲،۳ صیام

### وفات آنحضرت

۲۲ محرم غره، ۸،۷،۶،۴،۳ع (م) سنه ۱۲،۲۶۰ع ۱  
در ع ۱۲،۲ع ۲

### ولادت حضرت مهدی امام دوازدهم

۱۵،۱۴،۱۳،۹،۸،۶،۴،۳ع (م) است لیله غره و ۲۳،۳ صیام  
سنه ۲۵۵ نهریا سنه ۲۵۶ نور

### ولادت و وفات امام و پیمبرزادگان و مثل آن

حضرت زینب ۱۵ رجب حضرت عباس ۱۰ محرم قوی ۹  
محرم ابراهیم رسول اکرم ص ۱۸ رجب سنه ۱۰ حضرت  
مسلم ۸،۳،۹، ذی حجه سنه ۵۹ یا ۶۰ زید شهید بن حضرت  
سجاد (ع) غره صفر که روز ورود سر مقدس است بشام  
حضرت حمزه (ع) ۱۵ (م) است، ۱۷ شوال سنه ۳ در وقوعه احد و وفات  
حضرت عبد العظیم ۱۵ شوال حضرت عبد المطلب ۱۰  
ع ۱ ولادت مرحوم حجة الاسلام والد آقا میرزا محمد حسن  
رضوی دهه اول ج ۱ سنه ۱۲۹۵ فوت غره نجومی شوال  
سنه ۱۳۴۶ ولادت مرحوم آقا میرزا ابراهیم مجتهد رضوی  
جد حقیر لیله ۵ شنبه ۲ حجه سنه ۱۲۷۳ سال فتح هرات وفات

شب یکشنبه سوم نجومی شهر رجب ۱۳۳۴ ساعت هفت شب  
 تقریباً ولادت نویسنده حقیر ابوالحسن حاج سید علی (علوی)  
 رضوی اول آفتاب ۱۳ رمضان سنه ۱۳۲۵ (هقمری) تمام شد مقصود  
 از جمع این رساله یوم ۲۶ محرم سنه ۱۳۷۹ هقمری  
 علی رضوی

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على  
محمد وآله الطاهرين

و بعد بدانکه در طریقه زیارت عاشوراء حضرت سید الشهداء که  
شاید افضل اذکار و اوراد باشد کافی است آنکه دو رکعت  
نماز بکند پس زیارت را بجا آورد و بهتر آنستکه دو رکعت  
نماز هم بعد از زیارت بجا آورد و اگر نه کافی است و  
هر گاه بطریقه احتیاط عمل کند بهتر است و تفصیل آن در  
رساله مجمع المسائل محشی بحاشیه علماء و مراجع مذکور  
است و هر گاه بطریق ذیل عمل کند مطابق آن احتیاط عمل  
نموده اول بخوانند زیارت پنجم امیر المؤمنین را السلام عليك  
يا ولي الله انت اول مظلوم و اول من غضب حقه صبرت و  
احتسبت حتى اتيتك اليقين فاشهد انك لقيت الله و انت شهيد  
عذب الله قاتلك بانواع العذاب وجدد عليه العذاب جئتكَ عارفا  
بحقك مستبصرا بشانك معاديا لا عدائك و من ظلمك القى على  
ذلك ربي انشاء الله يا ولي الله ان لى ذنوبا كثيرة فاشفع لى  
الى ربك فان لك عند الله مقاما معلوما و ان لك عند الله جاها  
و شفاعه و قد قال الله تعالى و لا يشفعون الا لمن ارتضى

پس دو رکعت نماز زیارت حضرت امیر نماید پس بسمت کربلا بایستد  
و آن برای اهل مشهد سمت راست قبله است پس زیارت حضرت  
سید الشهداء ع نماید بآنکه بگوید السلام عليك يا ابا عبد الله  
السلام عليك يا بن رسول الله لعن الله من قتلک و لعن الله من

اعان عليك و من بلغه ذلك فرضى به انا الى الله منهم برى  
 پس دور كعت نماز زیارت نماید پس الله اكبر بگوید و صد  
 مرتبه الله اكبر بهتر است پس زیارت عاشورا بخواند با لعن و  
 سلام و دعا و سجده پس دور كعت نماز کند پس از آن دعاء برای  
 فرج کند که افضل دعاها است در این زمان پس اگر بخواند  
 برای دین و دنیای خود دعا کند اگر چه بعد از دعا برای فرج  
 دیگر لزوم ندارد بلکه حاجاتش هر چه باشد برآورده است  
 انشاء الله و اگر خواسته باشد دعاء علقمه را بخواند ولی بداند  
 که آن جزء زیارت عاشوراء نیست و حقیر را کمتر اتفاق میافتد  
 که آنرا بخوانم و با آنکه لله الحمد مداومت بزیارت عاشورا  
 دارم و گاهی میشود که در روز سه مرتبه میخوانم و فقط  
 بقصد فرج عمومی میخوانم خدا ما را از منتظرین فرج قرار  
 داده و تسلیم امرش نماید و ما را برای آن بزرگوار به  
 پسندد و دل آن حضرت را از ما خوشنود فرماید و محبت غیر  
 حضرتش را ازدل ما بیرون گردانیده و محبت آن بزرگوار  
 را در هر آن در دل ما زیاد فرماید و متن زیارت که عمل  
 حقیر نیز بر آنست باین طریق است و انتزاعی بنسخه بدلها  
 ندارم ولی غالباً میخوانم باری بهر حال روی بکر بلا بایستد و بگوید  
 السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا بن رسول الله السلام  
 عليك ( يا خيرة الله و ابن خيرة (ل) ) السلام عليك يا بن امير  
 المؤمنين و ابن سيد الوصيين السلام عليك يا بن فاطمة سيدة  
 نساء العالمين السلام عليك يا ثار الله و ابن ثاره و الوتر الموتور  
 السلام عليك و على الارواح التي حلت بغنائك عليكم منى



جميعا سلام الله ابدا ما بقيت وبقى الليل والنهار يا ابا عبد الله  
لقد عظمت الرزية وجلت وعظمت المصيبة بك ( بكم ) علينا  
وعلى جميع اهل الاسلام وجلت وعظمت مصيبتك فى السموات  
على جميع اهل السموات فلعن الله امة اسست اساس الظلم و  
الجور عليكم اهل البيت و لعن الله امة دفعتكم عن مقامكم و  
ازالتكم عن مراتبكم التى رتبكم الله فيها و لعن الله امة  
قتلتكم و لعن الله الممهدين لهم بالتمكين من قتالكم برات  
الى الله و اليكم منهم و من اشياعهم و اتباعهم و اوليائهم يا  
ابا عبد الله انى سلم لمن سالككم و حرب لمن حاربكم الى يوم  
القيمة و لعن الله آل زياد و آل مروان و لعن الله بنى امة  
قاطبة و لعن الله بن مرجانه و لعن الله عمر بن سعد و لعن الله  
شمرا و لعن الله امة اسرجت و الجمت و تنقبت لقتالك باي انت  
وامى لقد عظم مصابى بك فاسئل الله الذى اكرم مقامك و  
اكرمى ( بك ) ان يرزقنى طلب تارك مع امام منصور من  
اهل بيت محمد صلى الله عليه وآله اللهم اجعلنى عندك و جيهما  
بالحسين عليه السلام فى الدنيا والاخرة يا ابا عبد الله انى اتقرب  
الى الله و الى رسوله و الى امير المؤمنين و الى فاطمة و الى  
الحسن و اليك بموالاة و بالبراءة ( ممن قاتلك و نصب لك  
الحرب و بالبراءة ممن اسس اساس الظلم و الجور عليكم و  
ابراء الى الله و الى رسوله ) ممن اسس اساس ذلك و بنى عليه  
بنيانه و جرى فى ظلمه و جوره عليكم و على اشياعكم  
برئت الى الله و اليكم منهم و اتقرب الى الله ثم اليكم بموالاة و  
وموالاة و اليكم و بالبراءة من اعدائكم و الناصيين لكم الحرب

و بالبرائة من اشياهم و اتباعهم انى سلم لمن سالمكم وحرب  
 لمن حاربكم و ولى لمن والاكم و عدو لمن عاداكم فاستل الله  
 الذى اكرمنى بمعرفتكم و معرفة اوليائكم و رزقنى البرائة  
 من اعدائكم ان يجعلنى معكم فى الدنيا و الآخرة و ان يثبت  
 لى عندكم قدم صدق فى الدنيا و الآخرة و استله ان يبلغنى  
 المقام المحمود لكم عند الله وان يرزقنى طلب نارى (ركم)  
 مع امام هدى ( مهدي ) ظاهر ناطق بالحق منكم واستل الله  
 بحقكم وبالشأن الذى لكم عنده ان يعطينى بمصابى بكم افضل  
 ما يعطى مصابا بمصيبته مصيبة ما اعظمها و اعظم رزيتها فى  
 الاسلام و فى جميع السموات و الارض ( والارضين ) اللهم  
 اجعلنى فى مقامى هذا ممن تناله منك صلواة و رحمة و مغفرة  
 اللهم اجعل محياى محيا محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد  
 و آل محمد اللهم ان هذا يوم تبركت به ( فيه ) بنو امية  
 وابن آكلة الاكباد اللعين بن اللعين على ( لسانك و ) لسان نبيك صلى  
 الله عليه و آله فى كل موطن و موقف وقف فيه نبيك ( صلى  
 الله عليه و آله ) اللهم العن ابا سفيان و معوية و يزيد بن  
 معوية عليهم منك اللعنة ابد الابدين و هذا يوم فرحت به آل  
 زياد و آل مروان بقتلهم الحسين صلوات الله عليه ( عليه السلام )  
 اللهم فضاعف عليهم اللعن منك و العذاب ( الاليم ) اللهم  
 انى اتقرب اليك فى هذا اليوم و فى موقفى هذا و ايام حيوتى  
 بالبرائة منهم و اللعنة عليهم و بالموالات لنبيك و آل نبيك  
 ( عليه و ) عليهم السلام ( يس صدمرتبه ميگوئى ) اللهم العن اول ظالم  
 ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك اللهم

العن العصابة التي (الذين جاهدت الحسين وشايعت وبايعت وتابعت  
وتايعت) على قتله اللهم عنهم جميعاً (يس صدق من تشبه ميگوئی)  
السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائك  
عليك مني سلام الله (ابدأ) ما بقيت و بقي الليل والنهار  
ولا جعله الله آخر العهد مني لزيارتكم (رتك) السلام على الحسين و  
على علي بن الحسين (و على اولاد الحسين) و على اصحاب  
الحسين (يس ميگوئی) اللهم خصانت اول ظالم باللعن مني و  
ابدء به اولاً ثم (اللعن) الثاني والثالث والرابع اللهم العن يزيد  
خامساً و العن عبيد الله بن زياد و بن مرجانة وعمر بن سعد  
و شمرا و آل ابي سفيان و آل زياد و آل مروان الى يوم  
القيامة (يس بسجده ميروي و ميگوئی) اللهم لك الحمد حمد  
الشاكرين لك على مصابهم الحمد لله على عظيم رزقي اللهم  
ارزقني شفاعة الحسين يوم الورود وثبت لي قدم صدق عندك  
مع الحسين واصحاب الحسين الذين بذلوا مهجهم دون الحسين  
عليه السلام (يس دو ركعت نماز بخوان و هرگاه خواهي بعد  
از آن بخوان دعاء صفوان را و آن همان است كه مردم دعاء  
علقمه گویند و آن اینست ) يا الله يا الله يا الله يا مجيب دعوة  
المضطرين يا كاشف كرب المكروبين يا غياث المستغيثين يا  
صريح المستصرخين (و) يا من هو اقرب الى من حبل الوريد (و)  
يا من يحول بين المرء و قلبه (و) يا من هو بالمنظر الاعلى و  
بالافق المبين (و) يا من هو الرحمن الرحيم على العرش استوى  
(و) يا من يعلم خائنة الاعين و ما تخفي الصدور (و) يا من لا يخفى  
عليه خافية يا من لا تشبهه عليه الاصوات (و) يا من لا تغلظه

الحاجات (و) يا من لا يبرمه الحاح الملحين يا مدرك كل فوت (و)  
 يا جامع كل شمل (و) يا باري النفوس بعد الموت يا من هو كل  
 يوم في شان يا قاضي الحاجات يا منفس الكربات يا معطي  
 السؤلات يا ولي الرغبات يا كافي المهمات يا من يكفى من  
 كل شئ ولا يكفى منه شئ في السموات والارض اسئلك بحق  
 محمد خاتم النبيين و على امير المؤمنين و بحق فاطمه بنت  
 نبيك و بحق الحسن والحسين فاني بهم اتوجه اليك  
 في مقامي هذا وبهم اتوسل وبهم اتشفع اليك وبحقهم اسئلك  
 و اقسم و اعزم عليك وبالشأن الذي لهم عندك و بالقدر الذي  
 لهم عندك و بالذي فضلتهم على العالمين وباسمك الذي جعلته  
 عندهم وبه خصصتهم دون العالمين و به ابنتهم وابنت فضلهن  
 من فضل العالمين حتى فاق فضلهن فضل العالمين جميعا اسئلك  
 ان تصلي على محمد و آل محمد و ان تكشف عني غمي وهمي  
 و كسربي و تكفيني المهم من اموري و تقضي عني ديني و  
 تجيرني من الفقر و تجيرني من الفاقة و تغنيني عن المسئلة  
 الى المتخولقين و تكفيني هم من اخاف همه و عسر من اخاف  
 عسره و حزنه من اخاف حزنه و شر من (ما) اخاف شره و  
 مكر من اخاف مكره و بني من اخاف بغيه ( و جور من اخاف  
 جوره ) و سلطان من اخاف سلطانه و كيد من اخاف كيده  
 و متدرة من اخاف ( بلاء ) مقدرته على و ترد عني كيد الكيدة  
 و مكر المكره اللهم من ارادني فارده و من كادني فكده و  
 اصرف عني كيده و مكره و بأسه و امانيه و امنعه عني كيف  
 شئت و اني شئت اللهم اشغله عني بفقر لا تجبره و ببلاء لا

تستره و بفاقة لاتسد ها و بسقم لاتعافيه وذل لا تعزه و بمسكنة  
لاتجبرها اللهم اضرب بالذل نصب عينيه وادخل عليه الفقر فى  
منزله و السه و السقم فى بدنه حتى تشغله عنى بشغل شاغل لا  
فراغ له و السه ذكرى كما انسيته ذكرى و خذ عنى بسمعه  
و بصره و لسانه و يده و رجله و قلبه و جميع جوارحه وادخل  
عليه فى جميع ذلك السقم و لا تشغه حتى تجعل ذلك له شغلا  
شاغلا به عنى وعن ذكرى و اكفى يا كافى ما لا يكفى سواك  
فانك الكافى لا كافى سواك و مفرج لا مفرج سواك و مغيث  
لا مغيث سواك و جار لا جار سواك خاب من كان جاره سواك  
و مغيثه سواك و مفزعه الى سواك و مهر به ( الى سواك ) و  
ملجأ الى غيرك ( سواك ) و منجاة من مخلوق غيرك فانت  
نقتى و رجائى و مفزعى و مهر بى و ملجأى و منجأى فبك استفتح  
و بك استنجح و بمحمد و آل محمد اتوجه اليك و اتوسل و  
اتشفع فاسئلك يا الله يا الله يا الله فلك الحمد و لك الشكر و  
اليك المشتكى و انت المستعان فاسئلك يا الله يا الله يا الله  
بحق محمد و آل محمد ان تصلى على محمد و آل محمد وان  
تكشف عنى غمى و همى و كرى فى مقامى هذا كما كشفت  
عن نبيك هم و غمه و كربه و كفيته هول تدوه فاكشف عنى  
كما كشفت عنه و فرج عنى كما فرجت عنه و اكفى كما كفيت  
( و اصرف عنى ) هول ما اخاف هوله و مؤنة ما اخاف مؤنته  
و هم ما اخاف هم بلا مؤنة على نفسى من ذلك و اصرفنى  
بقضاء حوائجى و كفاية ما اهنى هم من امر آخرتى و دنياى  
يا امير المؤمنين ( و يا ابا عبدالله ) عليك ( عليكما ) منى

سلام الله ابدًا (ما بقيت و) بقي الليل والنهار ولا جعله الله آخر  
العهد من زيارتكم ولا فرق الله بيني وبينكما اللهم احيني  
حياة محمد وذريته وامتني مماتهم وتوفني على ملتهم و  
احشرنني في زمرةهم ولا تفرق بيني وبينهم طرفة عين ابدًا  
في الدنيا والاخرة يا امير المؤمنين ويا ابا عبد الله اتيتكما  
زائرا ومتوسلا الى الله ربي وربكما ومتوجها اليه بكما و  
مستشفعا (بكما) الى الله (تعالى) في حاجتي هذه فاشفعوا لي  
فان لكما عند الله المقام المحمود والجاه الوجيه والمنزل  
الرفيع والوسيلة اني انقلب عنكما منتظرا لتنجز الحاجة و  
قضاءها ونجاحها من الله بشفاعتكم لي الى الله في ذلك فلا  
اخيب ولا يكون منقلبى منقلب خائبا خاسرا بل يكون منقلباً  
راجحاً (راجيا) مفلحاً منجحاً مستجاباً بقضاء جميع (الحوائج)  
حوائجي وتشفعوا لي الى الله انقلبت على ما شاء الله ولا حول  
ولا قوة الا بالله مفوضا امري الى الله ملجأ ظهري الى الله  
متوكلا على الله واقول حسبى الله وكفى سمع الله لمن دعائيس  
لي وراء الله وورائكم يا سادتي منتهى ما شاء ربي كان و  
ما لم يشاء لم يكن ولا حول ولا قوة الا بالله استود عكما  
الله ولا جعله الله آخر العهد مني اليكما انصرفت يا سيدي  
يا امير المؤمنين ومولاي وانت (وابت) يا ابا عبد الله يا  
سيدي (و) سلامي عليكم متصل ما اتصل الليل والنهار  
واصل ذلك اليكما غير محجوب عنكما سلامي انشاء الله واسئله  
بحقكما ان يشاء ذلك ويفعل فانه حميد مجيب انقلبت يا سيدي  
عنكما تائباً حامداً لله شاكراً راجياً للاجابة غير آيس ولا قانط

آئبا عائدا راجعا الى زيارتكما غير راغب عنكما و لا من  
 ( عن ) زيارتكما بل راجع عائد انشاء الله و لا حول و لا  
 قوة الا بالله يا سادتي رغبت اليكما و الى زيارتكما بعد ان  
 زهد فيكما و في زيارتكما اهل الدنيا فلا خيبي الله ما(مما)  
 رجوت و ما املت في زيارتكما انه قريب مجيب

التماس دعا تمام - ٢٧ محرم ١٣٧٩ هـ قمرى

اشعار زیر اثر طبع حضرت مستطاب شریعتمدار آقای  
سید اسماعیل شرفی است حسب الامر الحاق شد

نه نهی از چه سبب پای بکاشانه ما  
کمتر از خانه مردم نبود خانه ما  
گر بوی رانه ما پای نهی میگویم  
گنج پیدا شده بی رنج بوی رانه ما  
چشمه آب حیات از نبود پس ز چهره رو  
به تن مرده دهد جان لب جانانه ما  
گیرم ایدل که با فسانه توان رامش کرد  
چکنم گر ندهد گوش با فسانه ما  
محو هر گز نشود یادوی از خاطر من  
چه شود گر شنود ناله مستانه ما  
آفتابا ز غم هجر تو رنجور شدیم  
از غم هجر تو خونشد دل دیوانه ما  
چگرم خوننده از غیبت طولانی تو  
چکنم گر نشوی وارد غمخانه ما  
از فراق تو پریشان شدم ای ماء معین  
سوخت پروانه صفت جان صمیمانه ما  
دست کفار قوی گشت تو در پرده غیب  
رفت از دست هم ایمان ضعیفانه ما  
مهد یا صبر شد از دست ز جان سیر شدیم  
سوختیم از غمت ای گوهر یگدانه ما



همچه یعقوب زهجران توای بدر تمام  
 بیت احزان تو شد کلبه ویرانه ما  
 بار الها نرسانی تو اگر مهدی ما  
 شکوه آرم برت ای رب رحیمانه ما  
 بار آلهای چکنم گر نشود وصل نصیب  
 آرزویش نرود از دل دیوانه ما  
 اشک گلگون همه ریزم زغم فرقت او  
 عوض باده پرازخون شده پیمانها  
 یوسفار و زو شب از هجر تو در بوته غم  
 آب شد از غم تو قلب جریحانه ما  
 گر نیایی ز غمت چاک زنم سینه ریش  
 چه شود دست گذاری بروی سینه ما  
 شرفی صبر کن ایام وصال است قریب  
 مطمئن باش رسد دلبر جانانه ما

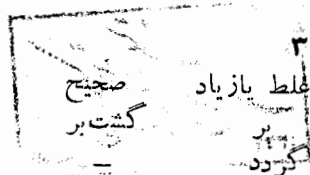
از گفته های حضرت حجة الاسلام والد که بر حسب  
 میل آقای شرقی الحاق شد

امشب از هر شب عزیزان آتش سوزان تراست  
 گوئیا امشب عزیزم را نگاهی دیگر است  
 آیدل سوزان مزین شعله که سوزد عالمی  
 باش اندر سینه پنهان زانکه یار اندر بر است  
 لیک میترسم اگر در سینه ماند آتشت  
 یار را آزرده سازد چونکه جای دلبر است

نی غلط گفتم اگر امشب بسوزی باك نیست  
 زانكه آنكه در دلم جاداشت امشب برد راست  
 باید امشب پیش شمع قامتش پروانه وار  
 بال و پر سوزی كه او خاهان بی بال و پر است  
 سوختم در آتش هجران نگفتی **کیف حال**  
 پس بعشقت سوز و سازم هر دو نخل بی بر است  
 آنچه مینالم نمیآید خبر از کوی دوست  
 باز در سر یار را گویا هوای دیگر است  
 گر بسوزم کس نمیپرسد و گرسازم چنین  
 پس مرا نخل امید از هر دو صورت بی بر است  
 من بسوزم در فراق و نیست جانان را خبر  
 دل بدل را ره مگر نی گفته پیغمبر است  
 اینقدر آه و فغان کردم ندیدم زان ثمر  
 گوئیا باید بسوزد هر چه از خشك و تر است  
 کم ندادم آب مژگان کشته عشق تو را  
 گوئیا تخم محبت این زمان کم بر تر است  
 پس در این دوران چه باید کرد **علوی فاش گو**  
 باید آه و ناله کردن گر كه عشقت در سراسر است  
 تمام شد ملحقات كتاب گلزار      **حقیر هجده رضوی**

صفحه	سطر	غلط یا زیاد	صحیح
۲	۱۸	چه	چو
۳	۶	بنخواهی	بیوئی
۴	۸	بباید	بباید
«	۱۳	و	—
۵	۴	اقل	قلا
۶	۷	گو	گو
«	۱۸	مر	هر
۷	۱	نظرش	نظرش
«	۲	میگر	میگر
«	۳	یابی	گردی
«	«	مصقلی	صیقلی
«	۱۷	لا	جا
«	۲۱	با	یا
۸	۱	یور	رو
«	۲	بمیر	یمیر
«	«	کا	بجا
«	۵	گفت	کار
«	«	جفت	یار
۹	۲۲	از	ازجز
«	۲۳	هم	همه
۱۰	۸	بنجمین	بنجمین
«	۱۲	انچنین ایسیر	ایحسین ایسر
۱۲	۱۷	نهانی	زمانی
۱۳	۴	«	«
«	۲۰	«	«
«	۲۱	ملجم دون	ابن ملجم
۱۴	۱	غین	غمین
«	۱۰	نهانی	زمانی

صفحه	سطر	غلط یا زیاد	صحیح
۱۴	۱۸	نہانی	زمانی
«	۲۴	«	«
۱۵	۱	زینب	زین
«	۴	همراهی	همراه با
«	۶	نہانی	زمانی
«	۱۶	«	«
«	۲۰	عزت	غیرت
۱۶	۶	آسین نہانی	آستین زمانی
«	۱۴	رو	رد
«	۱۷	کاندر	کاندران
«	۱۸	دات	دت
«	۲۱	ما	با
«	۲۳	انگود	انگوری
۱۷	۲۰	نوایند	نوا آیند
۱۸	۱۱	کار	گار
۱۹	سطر هفتم	تماما بعد از سطر	چهارم است
۲۱	۱۴	یا	با
۲۷	۳	حضرت محسن الخ	—
۳۱	۲	دلفکار	دل افکار
۳۲	۱۸	کو	گو
۳۵	۷	کردد	گردد
۳۶	۳	میگر	میگر
۳۹	۱۴	خیمگاه	خیمه گاه
۴۰	۵	ازردی	ازدی
۴۵	۱	افغان	افغان
«	۱۹	پیشکار	پیشکار
۴۶	۸	شود زنان	زنان شدند



صفحه	سطر	غلط باز یاد	صحیح
۴۶	۸	پر	گشت بر
«	«	کرد	—
«	۲۱	وی	و
«	۲۳	پرور	پرورد
۵۲	۹	بگذر	بگذار
«	۱۷	ای	آی
۵۳	۱۰	ار	از
۵۴	۲۱	«	«
۶۰	۲	زرین	زرین
۶۱	۸	عرا	عوا
۶۳	«	گرد	کرد
۶۶	۲۰	بر	بو
۷۶	۱۳	وهمه	وهم
«	۱۴	کمکشوه	کمکشوة
۸۲	۲	سجّه	سجّه
۸۴	۵	تو	توو
«	۲۳	ات	است
۹۳	۱۱	علین	علین
«	۲۲	او	آن
۹۶	۲	ما	مار
«	۱۱	شك و پك	ریب و شك
۱۰۳	۱۷	دز	دو
۱۰۵	۱	بیچار	بیچاره
۱۱۰	۶	از	ز
۱۱۵	۲۴	حیله و ریواج	صاف شو چون زاج
۱۲۱	۲۳	نبودن	نبود
۱۲۷	۱۰	گر	اگر

صحیح  
پیش  
بی جنجال  
وانکه آن  
هفتاد و هشت  
۱۳۷۸

صفحه ۱۷۷  
تاسیس ۲۸  
چون بالواست  
وانکه ۱۳  
هفتاد و نه ۲۱  
۲۲ «  
۱۳۷۹

### ملحقات

(۱۷) وفات	(۱۷)	۲۱	۳
آنحضرت وفات امام عسکری	آنحضرت	۱۱	۴
حضرت رسول ص	آنحضرت	«	«
ششم ع وفات حضرت زینب	ششم ع	۱۴	۷
ص ، روزان	ص،	۱۶	۱۲
آن ولادت	آن	۱۰	۱۷
زینب پنجم ج ۱ وفات مخدومه	زینب	۱۱	«
رجب ولادت	رجب	۱۱	«
عباس چهارم شعبان وفات	عباس	«	«
ة	•	۱۶	۹
برئت	برات	۷	۲۱
یزید	بزیذ	۱۶	۲۲
(الذین)	(الذین)	۱	۲۳
تغلطه	تغلطه	۲۳	«
طمة	طمه	۶	۲۴
العله	السه	۳	۲۵
یکون متقلبی	یکون	۱۱	۲۶
قوة	قوة	۱۷	«